ما شاء الله لا قوة الا بالله

بفضله تعالی این نسخه قواعد فارسیه منقحه که از نسخه قدیمه مطبوعه مطبع مصطفائی اعنی

در ملکیت ... خریده ... بقیمت چهار روپیه

رساله عبد الواسع

بعد تصحیح و اضافه چند حواشی مفید زیور باهتمام عاجز محمد عبد الصمد نبیره جناب محمد مصطفی خان صاحب مغفور

مطبع رضی احمدی واقع کانپور محله پٹکاپور مطبوع گردید ١٣٦١ھ

مملوکهٔ غلام نقشبند عفی عنه

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین ٭ وصل علی نبیک ورسولک محمد واله واصحابه اجمعین ٭ اما بعد این رساله چند ورقی ست معدود مشتمل بر قواعد وضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص و مخلصان صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و فرهنگ سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمهٔ مخطورات خاطر کلیل خود را از نظائر و امثال و نظائر و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن

کار فرموده بریک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا پختهٔ مغزان

محفل دانش و بینش را در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسبقان

مکتب فرهنگ و هوش را در ادای الفاظ و فهم مضامین رشدی بیفزاید چون

منصب مؤلف درین جمع و تالیف غیر از نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزهٔ

عظام و اجلهٔ کرام برای نفع گرفتن مبتدیان امری دیگر نیست بحکم

مَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ اگر نا قصی بقصور همت و تنگی حوصله بطعن و

تعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض و انکار در دامان تحقیق اکابر زده باشد

اَعَاذَنَا اللّٰهُ وَجَمِيْعَ الْمُسْلِمِيْنَ مِنْ ذٰلِكَ وَاللّٰهُ وَلِيُّ الرَّشَادِ وَ

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَبِهِ الْاِعْتِمَادُ مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه

بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عرب

بست و نه حرف ست و هر یک را از ین حروف اسمی ست معین که مسمی جزو اول

او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا بساکن متعذر ست

لهذا اسم او بهمزه مصدر کردند و همزه اسم مستحدث ست در اصل

وضع امزه بود بقیاس اسامی حروف دیگر چون همزه را در رسم الخط

نزد عرب صورت معین نیست گاهی بواو مینویسند چنانچه هذا جزوک

و گاهی بالف چنانچه رأیت جزاک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی

جزئک و نزد فارسیان وجود مقررنی قدما بجهت اشعار برین نکته

هنگام تعداد حروف لای نافیه را در کتابت بجای آن گذاشتند
لام الف او را خواندن خطاست و آنچه که بصورت همزه در میان
جمهور مشهور ست اختراع متاخرین ست و بعضی برانند که خط مستقیم متحرک
که آنرا در عرف همزه گویند ابتدای تعداد حروف باوست و ساکن که
با الف شهرت دارد و در شمار اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر
است لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه
این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه
کردن در تعداد بمسمیات از حروف تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست
مقدمه اسماء حروف تهجی سه قسم ست اول مسروری و آن
دو حرفی باشد و این دوازده حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا
ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول نباشد
و این سیزده حرف ست الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد
عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف ست میم نون واو **مقدمه** زبان پارسی که بپارس پسر
پهلو بن سام بن نوح منسوب ست هفت گونه است یکی پارسی صرف
که در بلاد پارس که استخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند
دوم پهلوی که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن

بدان تکلم کنند و این منسوب بپهلوست یعنی شهر چه دراول شهرها در همان مرز بوم بوده سوم دری که در درهاے کوه و جبال روستایان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف ست و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح ست چنانچه شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جائز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرف ست آنکه اندر پارسے ناید همے * تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف * بشنو از من تا کدام ست آن حروف و یاد گیر * ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف * مقدمه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص بعربے ست همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی ست در کلام عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوے حرف مخصوص پارسے شد چار * چ و پ و ژ و گ ای مختار * در کلام عرب بغیر بدل * نشود هیچگاه مستعمل * پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسے مبنے بر بیست و چار حرف باشد و در شرفنامه مذکور ست که شش حرف که ثاے مثلثه و حاے حطے و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و قا باشد در ترکی نمے آید

چنانکه شاعر گوید رباعی آنچه نبود بترکیش مدخل + هست شش حرف ای
ستوده عمل + ثا و حا ذال و ضاد و عین و فا + گفتمش یاد کن مهل مهمل
مقدمه نکتهٔ اختیار بست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام
اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای
آن میکند که همگین سی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که
بست و سی باشد دور الم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت
اشعار ست برینکه مسمیات این اسما از قسم اول ست و اسمای از
قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که در ثقل
بمنزلهٔ هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی
به بست و چار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بست و چار حرف از
جهت مطابقت بست و چار ساعت شبانروزی باشد مقدمه از
جمله حروف آنچه که در خط و صورت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه
صاد و ضاد مثلاً منقوطه را از آن معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند و از باو
تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را
بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند
و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات اینها را
تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل

فصل

اول در بیان معنی الفاظ بسوطه و مفرده آنحرف چون در اول کلمهٔ ثنائی یعنی
دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و مابعدش بر حرکت خود چون
اگر و ابر و آبا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید بیت
ابر بارهٔ تیز جنگجوی سوار + برون رفت از قلعهٔ دیوسار + رودکی گوید
بیت تا خوی ابر گل رخ تو کرد شبنمی + شبنم شده است سوخته چون اشک
ما همی + فردوسی گوید + بیت ابا خلعت فاخر از خرمی + همی رفت و
مینوشت زمی + حکیم اسدی گوید بیت بدو گفت ایدر ابی کام تو + نه بویم
نه جویم بجز نام تو + سوزنی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست
وگر خون بفتوی بریزی رواست + واستشهاد بدین بیت وقتی شود که
در مصرع اول بجای نه لفظ الف یعنی ابی باشد اما بدانچه در اکثر نسخ نه بی بنون
نافیه یا به بی بیای زائده دیده شد استدلال تمام نمیشود و چون در اول ثلاثی یا
رباعی یا خماسی وغیره واقع شود مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین
لازم نیاید و همان حرکت مابعد بدو دهند و این الف را فارسیان الف
وصل گویند چون اشکم و استم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه و اشتر
و اشگرف و افراسیاب که در اصل شکم و ستم و شکره بکسر اول و شتر
و شتلم و عجوبه بالضم و ستر و شگرف و فراسیاب بالفتح بود امیر خسرو
گوید بیت اشکره را گشت بهین دستگاه + از هنر خویش زبردست شاه

نام علی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن + بنور پاک بر من اشتلم کن

مولوی فرماید بیت شیر بی گوش و سر و اشکم که دید + اینچنین شیری

خدا خود نافرید + و هرگاه حرف با بر و در آید به یا بدل شود چون بفگن و بنید از د

همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود

و اگر در وسط واقع شود برای دعا باشد چون بمیراد و بزیاد و زاد و نیز چون

سیه سار و رستاخیز و آمرزگار بمعنی سیه سر و رستخیز و آمرزگر و کردگار

بمعنی کردگر از همین قبیل ست و داراب نام بادشاه که در اصل در آب

بود چون اورا در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند دار

بمعنی درخت ست داراب مرکب ست از دار و آب چرا که اورا در آب

نزدیک درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب ست از مو و سی که بزبان

سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان را از خوف

فرعون درمیان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی

شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمیشود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم نه

که تا سحرگه حشر + بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز + و اگر در آخر

واقع شود برای ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود

غنیمت گوید بیت پناه امتا عاجز نوازا + جهانرا جان و جان را چاره

سازا + و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار خوش

و بسیار بسیار و بسیار بدو برای افادهٔ معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا و بینا و گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افادهٔ معنی مصدری کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و گاهی افادهٔ معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانیا یعنی گفت و رفت و درویشی و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانیا کورا بود رنجِ دل آشوبی + خوشا درویشیا کورا بود عیشِ تن آسانی + حافظ گوید بیت خوبانِ پارسی گو بخشندگانِ عمر اند + ساقی بده بشارت پیرانِ پارسا را + یعنی پیرانِ پارس را و آنکه فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض ست چه با وجود فوت ربط مصراع ثانی باول نظر بملاحظهٔ بیت لاحق بیت گر مطربِ حریفان این نغمه خوش سراید + در رقص و حالت آرد پیرانِ پارسا را + مستلزم تکرار قافیه می شود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر مندوب زائده باشد برای مد صوت چنانچه دریغا و دردا النظم وا فریادا ز عشق و افریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا + گر داد منِ شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هر چه بادا بادا +

و در بعضے جا افادهٔ معنی قسم میکند چون حقّا و ربّا بمعنے قسم حق و قسم رب و در آخر
الفاظ ترکے بجاے ہاے مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط ست لیکن
در نوشتن بالف باید نوشت چون سرگا و چلپکا و قمّا و نیز الف که در آخر
کلمهٔ اعلام ہندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضے بر آنند که آنرا
بہاے مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا
گویند و تحقیق آنست که اسماے رجال را بالف و اعلام مواضعات
را بها باید نوشت چون پراگا و گرپا و سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون
باین و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و اگدش و یکدش
بمعنے دو تخمه از آدمے وغیره که آنرا دیلم ترکے و مولّد بعربی و دو رگه
بفارسے گویند بنیامین گوید بیت چند بنیامین که نرگس بے
مے از تاثیر شان + میکند مستی و مخموری چو چشم یکدشان + و چون
در میان دو کلمه واقع شود براے اتصال معنی کلمهٔ اول باشد بمعنے کلمهٔ
ثانے چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنے دوش بدوش
و لب بلب و مال بمال همچنین رنگارنگ و گوناگون و دوادو و تگاپو که
در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دو بدو و تگ و پو بود حق آنست که
الف این کلمات براے اشباع باشد چنانچه در باب دوم مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالے و گاہے بمعنی واو عطف آید چون شبا روز

رسالهٔ عبد الواسع

وسالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد
بازلیخا + شبا روزی قرین شد بازلیخا + و باید دانست که در اول کلمه
فرس الف ممدوده نیز زاید آمده مثل آزرد و زرد و آژنگ و ژنگ و آگوفت
و گوفت و آهنگ و هنگ و آژخ و ژخ بمعنی گوشت پاره که بر روی پدید آید و
در عربی آنرا ثولول و بهندی مسا خوانند و آدرفش و درفش که بدال زده
و رای مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی ست چرم دوزان را که بدان
چرم را سوراخ کنند اثیر گوید بیت خصمت بود بجنگ خصف و
تیرت آدرفش + تو همچو کوه و تیر بداندیش تو صدا + خاقانی گوید بیت
تو گرچه درفشها نمائی + گاهی نکنی گره کشائی + و همچنین آشنا و شنا
بمعنی شناور سعدی گوید بیت گرفتم که مردانه در شنا + برهنه
توانی زدن دست و پا + مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح
و بعضی گویند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن نیز رواست چون اچار
و آچار و اباس و آماس و اماده و آماده نظامی گوید بیت ز آچارها
هر چه باشد عزیز + ترنج و به و نار و نارنج نیز + و بعضی برانند که الف ممدوده در
اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل ست یعنی شنا کننده خسرو گوید
بیت تو رکی ماهی دوم در هوا + ماهی چوبین تاب آشنا + خواجه حافظ
گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که بازبینیم آن

یار آشنا را + یعنی آن یار شناکننده را و این بر تقدیر یست که در مصرع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه در
بعضی نسخه مندرج ست آشنا بمعنی دوست خواهد بود ب برای الصاق و صله
یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو
و برای سببیت آید چنانچه رفتم بملاحظهٔ دشمن و معیت مثل آنکه رفتم بفلان
و ظرفیت مانند اینکه بخانهٔ خود رفت و به لشکر رفت و به بلدهٔ کابل رفت
یعنی بطرف خانهٔ خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل
رفت و قسم چون بخدای رب العزة و برای توسل و استعانت بچیزی
چنانچه بالنون والصاد و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا
به پیرانِ جوان بخت + بود تا آسمان چتر و زمین تخت + فلک با چتر او در چاپلوسی
زمین با تختِ او در خاکبوسی + و بمعنی بر موخد گوید بیت عرقی کن در بجای ثبت
زن + مشتِ آبی بر روی غفلت زن + یعنی بر روی غفلت زن و زائده
چنانچه بخور و بزن و بده و نیز زائده می شود در جائیکه بعد از کلمهٔ که با متصل
اوست لفظ دریا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بی شمار
است + اگر خواهی سلامت بر کنار ست + یعنی در دریا منافع بیشمار
ست سوزنی گوید بیت قهر تو بر اعدای تو مشئوم برآید + چون
تاختنِ رستمِ سکزی به پسر بر + یعنی بر پسر و بمعنی برای آید سعدی گوید

بیت هرکه آمد عمارت نو ساخت + رفت و منزل بدیگرے پرداخت + و بوا و
بدل شود چون آب وآو و خواب وخواو و بیران وویران وبرنا وورنا و بازو
وواز و وبلی ووے و بفا چون زبان وزفان وزبانه وزفانه منوچهر میگوید
بیت مرغان زفان گرفته یکسر + بکشاد زفان زوام چنبر + حکیم
سوزنے گوید **بیت** یادے که آن نوردین رسید مرا گفت + کرده زفان
تیز چون زبانه آتش + وهمچنین چون غژب وغژم بمعنے دانه انگور نخے
گوید **بیت** از دست میر ستیغ سحاب ارمغان برد + لعل و عقیق روید از زبر بجای
غژب ابو العلا گوید **بیت** زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غژم + سهیلم اندر خم
آفتابم اندر جام + **پ** این حرف در لغت عرب نیامده گاهے
بفا بدل شود چون پیل وفیل وسپید وسفید ووقتے بباے تازے چون
پزوه وبزوه نام شهر یست که نسبت بآن بزدوی گویند تپ وتب
تاپ وتاب **ت** این حرف براے خطاب واحد آید چون در ابتدا
واقع شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود واو معدوله در آخر
او زیاده کنند چون تو واگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون
ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت وبایدت وشایدت
وغلامت یعنی که ترا و باید ترا وشاید ترا وغلام ترا درین مقام افاده مفعول
دهد وگاهے مضاف الیه چون ذنیت وآئینت وانیت وآنت

یعنے دین تو وآئین تو واین تو وآن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت
بخشودن اینت بخشیدن + اینت نوشیدن آنت پاشیدن + ونیز بمعنی
خود آید سعدی گوید بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت
نیست غم ماهم نیست + یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ماهم نیست نظامی
گوید مصرع گفت بامن فروش باغت را + یعنی باغ خود را و بدال بدل شود
چون زرتشت و زردشت و بُت و بُد و توت و تود نظامی گوید بیت
کرمے که از تود و از برگِ تود + زحلوا و ابریشم آورد سود + همچنین
کت خدا و کدخدا و کت بانو و کدبانو و در آخر کلمات زائد هم آید چون
گوش و گوشت و بالش و بالشت و فراموش و فرامشت قدسی گوید بیت
زبانش کرد پاسخ را فرامشت + نهاد از مردمے بر دیده انگشت + و از همین
قبیل ست دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چو دسترس
دارے + تو در آزردنِ ستمگاری + عسجدے گوید بیت دست
مفگن چو دست رستت نیست + کار در خوردِ شانِ پستت نیست +
ث این حرف در پارسی نیامده و در ترکے مستعمل ست چنانچه گذشت
اما اغریرث نام برادر افراسیاب ترکیست و گیومرث بکاف
فارسی و یای مثناة فوقانیه و معنے آن گویا و زنده و ثنگ و ثغ که بمعنے
بت ست در اصل تنگ بتا و تغ بتا بوده چ گاهے برای عربی بدل

شود چون رجد ورزد بمعنی بسیار خواری و چوزه و چوچه بمعنی بچهٔ مرغ که بعربی
فرخ گویند ابوشکور گوید بیت زدید ار خیزد همه آرزو + ز چشم ست
گویند و زرد گلو + و برای فارسی چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش
و بکاف فارسی چون اخشیج و اخشینگ و بنج و بنگ و بتای مثناة فوقانیه
چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر ازرق فرارش
از کرامات + تا بار همی رود و تبارات + یعنی بتاراج و لفظ تارات
درین بیت احتمال دارد که جمع تارهٔ بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر
استدلال نمیشود چ این حرف در لغت عربی نیامده است در
فارسی گاهی برای علت آید چنانچه ازانجا که آمدم چه خوف دزدان
بود و برای استفهام چنانچه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان
عظمت چیزی پس اگر درینصورت مضموم بود واو معدوله در آخر او
زیاده کنند انوری گوید بیت مقدری بآلت بقدرت مطلق + کند
بشکل بخاری چو گنبد ازرق + یعنی گنبد عظیم الشان و بلند مقدار و اگر
مکسور باشد هاء مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند هم او گوید
بیت آن دوستکان خواجهٔ دنیا کز اعتقاد + بی بندگیش دشمن خویشم
چه دشمنم + یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هرچه انوری گوید بیت
چه باشد ار سر بزودی فرست + که چون گربه بر سفره استاده ام +

یعنی هرچه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی
هر چیزی پس اگر بکلمهٔ دیگر متصل نباشد های مختفی ماقبل او مکسور یا واو معدوله
ماقبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمهٔ دیگر متصل باشد
زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای چه گاهی بشین معجمه بدل شود چون کاج
و کاشش و پخچه و پخشه بمعنی شعلهٔ آتش و اخگر و ژاله بدر چاچی
گوید بیت مه بکمند آورد سنبل زلفش پدید + پخچه پدید آورد آتش او بمدم
+ زمردی گوید بیت آتش عشق راز بس سوزست + آه شعله
است و غم بود پخشه + و برای فارسی چون کاج و کاژ بمعنی درخت
صنوبر ارزقی گوید بیت یکی چادری جوی پهن و دراز + بیاویزد آنرا
ببالای کاژ + خ این حرف در فارسی نیامده هرجا که در فارسی
زبان زد شود از تغیر لهجهٔ عجمی ست که میخواهند فارسی را بلهجهٔ عربی
تکلم کنند چون خیز و خال که در اصل هیز و هال بود خ گاهی
بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی چیزی راست مانند
نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم
دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند اقترافی گوید بیت آب
است جود او و دل خلق چون خوید + خشمش چو آتش ست و تن
خشک خصم تاغ + اسدی گوید + بیت پر از کوه و بیشه جزیره فراخ +

همه عود و بادام هم مشک تاخ + و بقاف چون چخماق و چقماق

و به ها مثل خاک و هاک و نخچیر و هجیر بفتح اول و یاے معروف بمعنی پسندیده

و نام پسر گودرز که سهراب اورا در جنگ زنده گرفت و وقتے که باپیران

میرفت در قلعهٔ سپید دژ که در سبزوارست فردوسے

گوید بیت هجیر دلاور میانرا به بست + بران بارهٔ تیز تگ بر نشست +

هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زرتشت پیر + که در دین ما

این نباشد نخجیر + همچنین خلالوش و هلالوش بمعنی فتنه و آشوب

و خیر و و هیر و نام گلیست و خستو و هستو بمعنی مقر و معترف و انحرف

در آخر کلمه افادهٔ معنی حال کند چون گذرد و وزید و کند و گاهی

تبادل شود چون حناد و خات بمعنے غلیواز و شواد و شوات بمعنے

سر خاب و رد و زرت بمعنے غلهٔ معروف که اهل هند آنرا جوار و جونهرے

گویند اسحاق گوید بیت خشکے نان زرت و سردی جو + هردو دارم دگر

مگو شنو + نزادے گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو + ریخته

صبح ارزن و زرده + و بذال معجمه چون آور و آذر بمعنے آتش و نام

پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام و نبید

و نبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه اورا بود که

مادر نیست + مایهٔ او جز آب آور نیست + خواجه حافظ گوید

بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید + وظیفه گر برسد مصرفش گل ست

و نبید + فائده حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر

پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و اگر حرف صحیح متحرک

یا حرف علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی

سخن میرانند + در معرض دال ذال را بنشانند + ما قبل وی ار ساکن

جز وای بود + دال ست وگرنه ذال معجم خوانند + ر گاهی بلام بدل

شود خواه در اول چون روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان بوریا بافند

زرتشت بهرام گوید بیت شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد + تنت

باریک همچون روخ گردد + خواه در میان چون اروند و الوند خواه در

آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت خانه و چنار

و چنال بمعنی درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت

ز ترک و تاز حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند نه مایه نه رخت نی کاچال +

ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار ریچار دارند +

من از بینوائی بجود عاجزم + ز بجیم تازی بدل شود چون روز و روج

و سوز و سوج و پوزش و پوجش و آویز و آویج و بجیم فارسی

چون پزشک و پچشک بمعنی طبیب و بغین معجمه چون گریز و گریغ و

ستیز و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ +

اگرچه گریزد ز مهر و میغ + و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان
محمود که معشوق او بود و همچنین آنکز و آنکس بمعنی کجک که فیلبانان در
دست دارند فرید احول گوید بیت نشسته به پشت پیل جوابر +
آنکز زر چو ارتجک در دست + از این حرف خاصه فرس ست
بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاجورد و لاژورد و دوژ و لیده و
جولیده جامه گوید بیت موی بجولیده و رخ گردناک + سینه
خراشیده و دل دردناک + س ع گاهی بشین معجمه بدل شود چون گشتی
و کشتی که در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین
فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند
و پای پوشش که در اصل پای بوس بود و به ها مثل آماه و
آماس و خروس و خروه و بجیم فارسی چون خروس و خروچ رودکی
گوید بیت سکالیده جنگ مانند یوچ + تبر برده بر سر چو تاج خروچ +
شش ش ضمیر واحد غائب منصوب متصل ست و افاده معنی مفعول
کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او را و زد او را
و گاهی مضاف الیه بود چون چشمش و درویشش یعنی چشم او و روی
او و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین
ندیده + فریدون با آن شوکتش این ندید + یعنی با آن شوکت خود

ونیز زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسد یعنی خط خوب مینویسد واین در محاورهٔ
ایران شائع و ذائع ست سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند ٭ در بزرگی
فلاح ازو برخاست ٭ یعنی هر که در خردی ادب نکند و بے ادب و شوخ باشد
در بزرگی پریشان و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتے شود که نکند
بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضے نسخ قدیمهٔ معتمده
نکنند بصیغهٔ جمع بنظر در آمده استدلال نمیشود و بیت ثانی که بیت چوب
تر را چنانکه خواهی پیچ ٭ نشود خشک جز به آتش راست ٭ با دنے تامل مؤید
نسخهٔ اوّلے ست کما لا یخفی و گاهے بجاے جیم تازی استعمال کنند
چون کاج و کاش بمعنی کاشکے خواجه حافظ گوید بیت فتادور
سر حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بندهٔ خاک در تو بودے کاج ٭ سعدی
گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند ٭ رویت ای دلستان بدیدندے
و وقتے بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک
و بجیم فارسے چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهے
در آخر افادهٔ معنی حاصل مصدر کند برین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع این
پنج حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین
مهمله مے نوشتند متاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمات دیگر

که سد و شست باشد بصاد مینویسند اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و طپیا
و امثال این همه بتا منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی
یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ این
حرف در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون گیا و گیاغ و چرا و چراغ و گاهی
بقاف بدل شود چنانچه چناغ و چناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی
چون لغام و لگام و غوچی و گوچی و گرجستان و غرجستان ف این حرف
بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاهی اصل
جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید بیت تو این تاج زو یافتی یادگار
از شاه گشتاسف اسفندیار + و با بای تازی چون زفان و زبان و
شالش گذشت و بواو چون فرخج و ورخج بمعنی زشت مسعود گوید بیت در
زاویهٔ ورخج و تاریکم + با پیرهن سطبر و خلقانم + و فام و وام بمعنی رنگ
امیر خسرو گوید بیت کاغذ شامی نسب و صبح وام + آنکه شد آرایش
صبحش ز شام + ق این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود
در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در
اصل غالیچه و غلندر و کند بود ک این حرف اکثر برای ربط آید
زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت که ای نازنین + واقعه رفت
چنان و چنین + و برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای

تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوشش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید

بیت دگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در آید * گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید * یعنی یکایک با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسمست انکاری که مقصود ازو نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که می گوید که بر عزم سفر بست * بقتل عاشق مسکین کمر بست * و تقریری که غرض ازو اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد هر بامداد مطلع صبح * که بر فرازد هر شب بضد صبح شفق * و استخباری که مدعای متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهان و وقتی برای تعظیم چون بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون می مکد و بعضی نیش را نیشتر گویند و رگو و رگوک بمعنی کرباس و پرستو و پرستوک بمعنی طائر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه می سازد و آنرا پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین

راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر پرستک + کند از شهپر سیمرغ کابک

وگاهی بخا بدل شود چون شاماکچه وشاماخچه بمعنی سینه بند زنان

ونیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان وزنان بوقت کار پوشند وشاماک نیز

گویند وبغین چون کژگاو وغژگاو بمعنی گاوی که از دم او پرچم بسازند انوری

گوید بیت پلنگ هیئت وکژگاو دم گوزن سرین + همای سایه ظلعت

وعنقا شکوه وطوطی پر + هم ازوست بیت دمش همچون دم کژگاو گشته

سرون مانند شاخ گاو گشته + گ این حرف در لغت عرب

نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله وغلوله وگاو وغاو

وگلیواز وغلیواز وبدال چون آونگ وآوند بمعنی ریسمانی که از ان رخت

وانگور وجز آن آویزند که هندش الگنی گویند واورنگ واورند

بمعنی تخت ل برا بدل شود چون ربو وزرو بمعنی سپش م چون

در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم وکردم

ونشستم وگاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید وافادهٔ

معنی مفعول کند چون گفتم وکردم ونشستم یعنی گفت مرا وکرد مرا

نشانید مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این

پاک بوم + برانگیخت خاطر از شام وروم + یعنی دوستی

مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام

وروم وگاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم وسوم یعنی دو کننده
یکرا وسه کننده دورا وعلی هذا القیاس واین مختص به اسمای
اعداد است کذا قیل وجه ظهوره ونزد بعضی میم در آخر اسمای عدد
برای تعین محلیت ومعنی فاعلیت راست نمی آید با آنکه یکم هم در کلام
مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله وگاهی به
یکروزه وبیان این عنقریب خواهد آمد انشاء الله تعالی وبمعنی خود آید
فیضی گوید بیت گفتم که برم کلف زرویم + او رخت غبار غم بمویم یعنی
از روی خود وگاهی بنون بدل شود چون کجیم وکجین بمعنی برگستوان وپان
وپام بمعنی رنگ ن از برای افادهٔ معنی نفی آید چون نکرد ونگفت
چون بی اتصال بکلمهٔ دیگر مذکور شود های مختفی در آخر او زیاده کنند
چون نه ودر آخر کلمه زائد شود چون پاداشن وپاداش وزیبا وزیبان
وچون در آخر کلمه واقع شود وما قبلش یکی از حروف مد ولین باشد
بطریق غنه متلفظ شود چون زمان وزمین وستون وگاهی بمیم
بدل شود چون پان وپام ووقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند
وخواند وگاهی در آخر بعضی الفاظ افادهٔ معنی مصدری کند چون
کردن وگفتن برین تقدیر البته بعد تا ویا دال خواهد بود جامی گوید
بیت مصدر را اسمیست کو بود روشن + آخر فارسیش دن یا تن

و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه
واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند مثالش واضح ست و اگر در خواندن
نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو و چود تو و نیز اگر ماقبل او ضمه
خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه حور و نور و اگر خالص نباشد واو
مجهول گویند چون کوه و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه
قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمه
فارسی کم از دو حرف نشود و اول متحرک دوم ساکن و آن در سه جاست
بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی که جمعی
آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر
متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند
ازینجهت که این واو بعد خای مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خالص
نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد
این واو یکی ازین حروف ده گانه لازم ست الف و این اکثر
است چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون
خورد و زا چون خورز و سین چون خوست و شین چون
خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خوی وه
چون خوهله بمعنی کج و نار است ناصر خسرو گوید

بیت آن پند ها که بست فلاطون پیش بین + خوبله شده است پیش کهین پیشکار من + **ویا** فارسی چون خوبله بمعنی ابله و نادان انوری گوید

بیت چو آن خوبله در سبلت افگنده بادی + چو در ریش خشک از ملاقات شانه و

دلیل بر فتحهٔ این خارات اشعار قدماست سعدی گوید **بیت** پس پرده بیند عملهای بد + هم او پرده پوشد بآلای خود + سنائی گوید **بیت** ماه مستور در شبستان خوش + خفته بر روی نیلگون مفرش + اما خرد بمعنی کوچک مقابل بزرگ بضم خا بی واو ست بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید چون کرد و گفت و یا درمیان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ ست فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس بروزن صابون دوم آنکه ملفوظ ست و هم مکتوب و آن دو قسم ست ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید **بیت** بر من نظری نمیکند ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد برو + متحرک سه قسم ست یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی ورا گفت ای او را گفت سوم زائده که بکلمه یا متصل شود چنانکه فردوسی گوید **نظم** ببینم که تا اسپ اسفندیار +

سُوحِ خنا نه آید همین بے سوار + و یا باره رستم جنگجو + به آخنه نهد بے
خداوندرو + و باید دانست که واو گاہے بیاے عربے بدل شود چون
نوشته و نبشته و گاہے بیاے فارسے بدل شود چون وام و بام و
گاہے بفا چون یاوه و یافه بمعنے بیهوده انورے گوید بیت پدر آنرا
ندیده اند آخر + این گدازادگان یافه درای + ۵ دو قسمست ظاہر که آنرا
ملفوظ خوانند و غیر ظاہر که آنرا مختفے گویند اما ہاے ملفوظ در جمع بحال
خود ماند چون گره ہا و زره ہا جمع گره و زره و در تصغیر مفتوح بود چون
گرہک و زرہک و در اضافت مکسور بود چنانچه گره من و زره تو و ہاے
ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر
حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه و کاه
بود الا بندرت چون ده و خنه و به کلمات تعجب و نیز ہاے ماقبل
مضموم غیر از لفظے که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف
گشته بنظر درنیامده چون گرُه و اندُه که در اصل گروه و اندوه
بود اما مختفے چهارست اول آنکه براے نسبت و شباهت
در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و گوش و
گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد دوم آنکه براے
تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یکساعته

سوم ہا کہ در آخر افعال بجہت انتہا و اتمام حرکت آرند چنانچہ فلان گفتہ
و غنچہ شگفتہ و مروارید سفتہ چہارم ہا کہ برائے بیان فتحۂ آخر کلمہ آرند
و در معنی ہیچ دخل ندارد چون جامہ و خامہ و پنبہ و شگوفہ و این ہاءات
غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامہا و خامہا و در اضافت
بہمزہ بدل گردد چون جامۂ من و خامۂ تو و در تصغیر بکاف فارسی
بدل شود چون جامگک و خامگک و گاہی زائد باشد چون ریچال و ریچالہ
و غنجار و غنجارہ بمعنی گلگونہ و وقتے بجا بدل شود چون ہیرے و خیرے
و مثالش گذشت و گاہے بالف چون ماہ و ما و ہیچ و ایچ سنائی گوید
بیت خلق چیز نکرو بند ہیچ نیند + ہمہ را آزمودم ایچ نیند و بجیم تازی
چون ماہ و ماج و ناگاہ و ناگاج فردوسے گوید **بیت** چو تو شاہ
بنشست بر تخت عاج + فروغ از تو گیرد ہمے مہر و ماج + سوزنی گوید
بیت زہے دولت کہ من دارم کہ دیدم + چو تو ممدوح نکو را بناگاج ی
چون ماقبل او کسرۂ خالص بود برائے خطاب باشد چون کردے و
گفتی و برائے متکلم چون قبلہ گاہے و پشت پناہے یعنے قبلہ گاہ من
و پشت پناہ من و برائے نسبت چون باد بہاری و جوز خراسانے
یعنی باد منسوب بہ بہار و جوز منسوب بخراسان و برائے حاصل
معنے مصدر چون کام بخشی و زر ریزے و مردے و یاری یعنے کام

بخشیدن و زر ریختن و مردے نمودن و یاره بودن و برائے لیاقت
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و لائق
برداشتن و برائے افادۂ معنی فاعلیت چون گشتے بفتح کاف فارسی
و شین معجمه بمعنی گشت کننده و کسبے بمعنی کسب کننده و چون ما قبلش
کسرۂ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسے یعنے کس نامعین و برائے
وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندے و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند
و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید چنانچه چینی و روے یعنے یک فرد
چین و یک فرد روم حضرت نظامے گنجوے گوید بیت ز روے ستی
بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان + و برای افادۂ تعظیم
چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست یعنے مرد بزرگ و مرد
عاقل و از همین قبیل ست جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی
جالیس گویند و برائے وصفیت چنانچه مردے عاقل و غلامے
زیرک یعنی چه طور مردے که عاقل ست و چه طور غلامے که زیرکست
و برای استمرار چون کردی و گفتی یعنی همیشه مے کرد و همیشه مے گفت
و تا حال چنین ست و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرۂ خالص باشد
یاے معروف گویند چنانچه بیرود بیر و گرنه یاے مجهول چون شیر
و زیر **فصل دوم** در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام

او و بیان بعضے اسمای حروف تہجی کہ سوای اسمیت معنے دیگر ہم دارند
با کلمہ ایست کہ افادہ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچہ این باآن و
با صاحب رفت یعنے این ہمراہ فلان و یا ہمراہ صاحب رفت تا کلمہ ایست
کہ برای آگاہی گویند و برای زنہار نیز آمدہ شیخ سعدی گوید بیت
ز صاحب غرض تا سخن نشنوی + کہ گر کار بندے پشیمان شوے + یعنے
از صاحب غرض زنہار سخن نشنوے و آگاہ باشش و برای غایت
یعنی مسافت و مقدار چیزے از مکان یا زمان و آن گاہے ابتدائیہ
باشد چنانچہ بیت تا عشق تو در سینہ مکان کرد کرا جا + کس دید در
آفاق بیک شہر دو راجا + یعنے از ابتدای کہ عشق تو در سینہ جا کردہ
است و گاہی انتہائیہ مولوے گوید فرد در پس پرسان بکشیدیش
تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + و گاہے دوامیہ چنانچہ بیت
تا بقا در جہان بود ممکن + ذات پاکت ہمیشہ باقی باد + یعنے بقا ہمیشہ در جہان
ممکن ست و نیز برای علت می آید بیت بیا تا درین شیوہ چالش
کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم خا امر خائیدن و خایندہ را
کلمہ ایست کہ افادہ معنے مفعول کند و گاہے افادہ معنی اضافت
کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر + کہ گفتم
بدوزند سندان بہ تیر + نیز انوری گوید فرد ہر آن مثال کہ

توقیعِ تو بران نشود؛ زمانه طے نکند جز برائے حنا للہ را + و بمعنے برائے جامی
گوید فرد خدارا بر منِ بیدل بہ بخشائے + بروئے من درے از مہر
بکشای + و بمعنی از سعدے گوید فرد قضارا من و پیرے از فاریاب
رسیدم در خاکِ مغرب آب + یعنی از قضا و بمعنے جانب خواجہ
حافظ گوید بیت دل مے رود ز دستم صاحبدلان خدارا + دردا
کہ رازِ پنہان خواہد شد آشکارا + یعنے دل از دست من مے رود
جانب خدای صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرع را
احتمال دیگر ہم ہست کما لا یخفی زا امر زائیدن و زایندہ شین
امر شستن و شنیندہ فا مرادف وا چنانچہ این سخن را فا گفت
یعنے وا گفت و بجاے با نیز استعمال کنند فا و گفت یعنی با و گفت گاف
مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافندہ نون مخفف اکنون بمعنی اینک
یا کلمۂ تردید ست کہ بعربی اَم گویند کلماتے کہ برائے
زینت کلام مے آرند و در معنے ہیچ دخل ندارند مر چنانچہ
مولوے گوید بیت این زفر مہ مرکبی ست مر روحِ ترا + بردارد و خوش
بعالم یار برد + و گاہے افادۂ معنے خاص کند سعدے گوید بیت
مر او را رسد کبریا و منی + کہ ملکش قدیم ست و ذاتش غنی +
ور چنانچہ در بست و در گذشت و در جست بر ہمچنین نیز آید

چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست فرا رفت یعنی
رفت بیت وقتی افتاد فتنهٔ در شام + هر کس از گوشهٔ فرا رفتند +
فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب
لرزه آمد ستوه + فرو کوفت بر دامنش میخ کوه + خود این نیز زائد
آید چنانچه گوئی او خود مرد نیست او خود عجب جائیست همی این نیز
زاید آید چنانچه همی رفتی و همیگفتی فردوسی گوید مصرع همی
رفتی و می نوشتی زمین + دگاهی افادهٔ معنی استمرار کند ار
چون گشتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید
بیت ز دیدارت بپوشیدست دیدار + ببین دیدار گر دیدار داری +
یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس
مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت
مثنوی مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند
چنانچه حضرت مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها پردهاست
ورنه هر دیدار صنعش را سزاست + دیدار بمعنی بینش و باصره
و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید
یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره و هر بینائی لائق دیدن
صنع اوست ین مثل نخست و نخستین و مه و مهین و کمتر و کمترین

ان چون جانان وبهاران وجاویدان سعدی گوید بیت درخت
اندر بهاران برفشاند + زمستان لاجرم بی برگ ماند + وازهمین قبیل ست
رخان غزنی گوید فرد رخان خوب ترا از غبار خط چه زیان + که گشته
است چو خورشید شهرهٔ آفاق + اچون گلرخا بمعنی گلرخ وگفتا ورفتا
بمعنے گفت ورفت پ چنانکه بگفت ت چنانچه بالش وبالشت
ش چنانکه خطش خوب مینویسد یعنے خط خوب مے نویسد غ چون
گیاغ بمعنے گیا ک چون زلوک وزلو بیانش گذشت ن چون
پادا شن یعنے پاداش بیان کلماتی که افادهٔ معنے
خداوندی کنند مند چون مستمند وارجمند ودانشمند یعنے صاحب مست
که غم وکله باشد وارج بمعنے مرتبه صاحب مرتبه ولفظ دانش
مخصوص بعلم گار چون خدمتگار وستمگار وگنهگار ور چون
تاجور وهنرور وبهره ور وگاهے این واو را بجهت تخفیف
ساکن کنند وماقبل او ضم دهند چون گنجور ورنجور وفردور یعنے
صاحب گنج وصاحب رنج وصاحب فرد بیان کلماتے
که افادهٔ معنے فاعلیت کند گر چون کاسه گر وشیشه گر وآهنگر
یعنے کاسه کننده وشیشه کننده وآهن کننده ان چون
خندان وگریان یعنے خنده کننده وگریه کننده ار چون خریدار

وفروختار یعنی خرنده وفروشنده بیان کلماتی که افاده معنی
انبوه کنند لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار
سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سعدی گوید بیت زتاج
ملکزاده در مناخ + شبی لعلی افتاد در سنگلاخ + سار
چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و
بسیار کوه زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار
لاله و بسیار کار بار چون دریابار و رودبار و هندبار یعنی
بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هند وستان چون گلستان
و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق
جای استعمال کنند چون شبستان و ادبستان بمعنی خانه که جای
شب گذرانیدن و جای ادب است بیان کلماتی که افاده معنی
مانند کند دس بسین مهمله چون فرشته دس و ماه دس یعنی مانند
فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند ترا هیچکس + گه
رزم منش و گه بزم دس + دیس چون فرخار دیس سعدی
گوید بیت چه قدر آورد بنده حور دیس + که زیر قبا دارد اندام
پیس وان چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که مانند پل
بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار ارفسرد و نفرد

به آب و گل + که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش + وَن
چون اشتروَن و پلوَن و پیلوَن یعنی مانند اشتر و مانند
پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسات بیشی
خواهی + که گربه زاشتر میتواند رفت بر پلوَن + وند چون خداوند
و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی
آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق انیست که این چهار
کلمات برای نسبت می آیند یده چون ترنجیده یعنی
مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرو
آویخت لنج + شد ترنجیده ترش همچون ترنج + آسا چون
شیرآسا مردآسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون
شیرسان و برسان وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی
مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی
مانند خاک و مانند سنگ پش چون شیرپش وش چون
شیروش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی
مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدرخان قدر دارا رای
آرش رش + سیاوش فش مؤید بهمتن تن مظفر فر +

بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند

چون غلامک واسپک یعنی غلام خرد واسپ خرد چه چون باغچه وطاقچه
یعنے باغ خرد وطاق خرد یزه چون مشکیزه ونادیزه یعنے
مشک خرد وناو خرد واو ساکن چون پسرو و بیانش
گذشت **بیان کلماتی** که افاده معنے لیاقت کند **وار** چون
شاهوار وگوشوار وجامه وار یعنے لائق شاه ولائق گوش
ولائق جامه **انه** چون مردانه وشاهانه وبزرگانه یعنے لائق مرد
لائق شاه ولائق بزرگ **گان** چون شایگان ورایگان که در
اصل شاهگان وراهگان بود بمعنے لائق شاه یعنے خوب
ولائق راه یعنے خوار ومبتذل **بیان کلماتی** که افاده
معنے محافظت کند **بان** چون دربان وساربان بمعنے نگاه
دارنده در ونگاه دارنده سار یعنے شتر **دار** چون چوبدار
وپرده دار وراه دار یعنے دارنده چوب ودارنده پرده ودارنده راه
وان چون پهلوان وبندیوان بمعنی نگاهدارنده پهل ونگاه
دارنده بندی ودر عوام بندیان را بندیوان گویند واین محض
غلط ست **بیان کلماتی** که افاده معنی اتصاف بچیزی کند
ناک چون غمناک وسهمناک **گین** چون شرمگین وسهمگین
وخشمگین **مند** چون غمین داند وهین **بیان کلماتی** که افاده

یعنی نسبتی کنندی چون دمشقی و دمشقی یعنی منسوب بدمشق و دمشق ین مثل

سیمین و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یک ساله

و یک روزه دوزانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ و فغاک

منسوب بفغ بمعنی بت ان چون پیران و ایران و کاشان

انه چون ماهانه و سالانه و روزانه ن چون رنگین بمعنی رنگین

یعنی چرکین منسوب بریم و چرکین منسوب بریخ و جوشن منسوب بجوش

یعنی حلقه و لفجن منسوب بلفج بمعنی مرد بزرگ لب فردوسی گوید بیت

خروشان زکابل همی رفت زال + فروهشته لفجن برآهشته

بال + ناصر خسرو گوید بیت خداوند م زبانی روی

کرده است + سیاه و لفجن و تاریک و دیجور + و یه چون

راهویه پدر اسحاق محدث مشهور منسوب براه که در راه تولد شده بود

همچنین مشکویه شاگرد خلیل منسوب بمشک زیرا که خوش

خلق بود همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت و بابویه

منسوب بباب بمعنی پدر و بابا بزیادت الف است چنانچه

باوا بقلب بای ثانی بواو و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی

منسوب بسیب زیرا که رخساره اش چون سیب سرخ بود

و بعضی گفته اند که اکثر به سیب بازی می کرد بیان کلماتی

که افادهٔ معنی رنگ کند چون وام و فام و پام و گونه و گون و چرده و چرته
لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشده چون
سیه چرده و سیه چرته حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی
عالم با اوست + چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

بیان کلماتی که افادهٔ معنی حاصل مصدر کنند **گی** چون
بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی **ار** چون گفتار و رفتار
و کردار بمعنی گفتن و رفتن و کردن **ش** چون آمرزش و بخشش
یعنی آمرزیدن و بخشش کردن

بیان کلماتی که افادهٔ معنی
ظرفیت کند **سار** چون نمکسار یعنی جای نمک **زار** چون کارزار
یعنی جای کار **بار** چون رودبار یعنی جای رود **ستان**
چون ادبستان یعنی جای ادب **دان** چون قلمدان یعنی جای
قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای سرمه
وند چون آوند که در اصل آب وند بود بای ابواو بدل کردند بعده بجهت
اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز
متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول اضمم بود و همچنین ماقبل

یا را کسره بود و همچنین متصل نشود بما بعد خود دال و ذال و را و زا و
واو در کتابت **قاعده** هرگاه بر اول لغتی که مصدّر بالف باشد
کما لا یخفی ۱۲
بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون
بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را حذف کنند
چون بفگن و مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده
که در اصل بافگن و مافگن و نافگند بود ۱۲
که در حقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در
آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت
شعر چون بیاراست و میازما و نیازمود که نمی توان گفت
در وسعت کلام بآراست مآزما و نآزمود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده
در آرند بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود **قاعده**
بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام
عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد
بای مکسور در اول او در آرند چنانچه بزد و بدید و بدار و بگیر که در اصل زد و دید و دار و گیر
بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخور و بکن که در اصل خور و کن
بود و اگر ساکن بود بما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستر و بسپر
و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرای ناقص مؤلف کلیه
جستجوی بسیار کردن ۱۲
می نماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود واللّٰه اعلم **قاعده** اشباع

[illegible]
معروف باشد یا مجهول
والفرق بینهما کما عرفت آنفا

در لغت بمعنی سیر کردن ست و در اصطلاح عبارت ست از انکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد چنان بخوانند بحدے که حرفے از حروف علت که مناسب آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و آتیش و سایس و سائیس سعدے گوید بیت اوفتاد ست در جهان بسیار + بے تمیز ارجمند و عاقل خوار + شاعرے گوید بیت از بسکه تنم سوخته شد ز آتشِ فرقت + در خرقه بجز شعلهٔ آتیش ندارم + و از همین قبیل ست چنان و چونان انورے گوید بیت دیگی چونانکه دانی بخته است + همچو دیگر کارهاے ما قصیر +

قاعده اماله عبارت ست از آنکه فتح ماقبل الف را بکسره میل دهند بطرزے که الف صورت یاے مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید بیت نه هر جا که بینے خطِ دلفریب + توانی طمع کردنش در کتیب و این در کلام قدما شائع ست و همچنین ایمن بکسر اماله آمن ست بمعنی بی بیم و بعضے گفته اند که ایمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبه است از امن برین تقدیر از باب فرح نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند

و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج
آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو
بود شرف گوید **بیت** در وضو کن به نیم استنجا طوار مردست
ور وسے نیمن را + یعنے نیم من را در مصرع ثانے این بیت تعقید
لفظی ست کما لا یخفی و تبروز و تر که در اصل بد تروز و دو تر حافظ گوید **بیت**
همه کس روز بهی مے طلبد از ایام + مشکل این ست که هر روز تبرے بینم +
و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده بود و همچنین
پهناک که در اصل پهن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام
کنند چون شپر و فرخ که در اصل شب پر و فر رخ بود و از همین قبیل ست شبرات
قاعده چون خواهند که عددے را با عددے ترکیب دهند حرف
عطف را حذف کنند و لفظ از بجاے او آرند پس بحسب حرکت
ماقبل الف را گاهے بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف
حرف عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا
بدل کردند و گاهے بواو چون نوزده و دوازده و پانزده و شانزده
و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند
برائے تخفیف **قاعده** چون در اول کلمه با و نون
مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که

یا زائده است و حرف زائده درمیان کلمه معمول نیست چون بهایدو
نگارو بتقدیم بای زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم
سنائی گوید بیت جان را ناز دین غذا سازد + ورنیابد
غذا به نگذارد + قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود
هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون کنبله و
کمله و خنب و خنم و خنبره و خمره و دنبل و دمل و انبله و امله
و دنب و دم و شنب و شم و کنب و کم نام شهریست که
بعربی قم بقلب کاف بقاف چنانچه کند و قند قاعده
در املای فارسی بعد از ضمه واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن
در بعضی مواضع است و در ترک اکثر جا چنانچه مغل و خش که در رسم الخط
مغول بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا می
نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب
اضافی بریک وتیره آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان گفت
موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل
است و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او
عاقل است یا عاقل نام دارد لهذا متقدمین از جهت تفرقه
در آخر موصوف یا زیاده می کردند و میگفتند بر تقدیر وصفیت

غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بندِ خویشتن باشے + عشقبازِ
دروغ زن باشے + **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف
آخر موصوف را مکسور خوانند چون مردِ نیک و اسپِ کبود و هرگاه
صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند
چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپِ زید و نقدِ
عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه
را موقوف خوانند چون زید اسپ و عمرو نقد یعنے اسپِ زید و نقدِ
عمرو همچنین جهان پادشاه و تیر انداز یعنے پادشاهِ جهان و اندازِ
تیر **قاعده** صفت چنانچه براے بیان حال موصوف بالذات
باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مردِ خوش همچنین گاهے
براے بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مردِ خوشرو
که لفظ خوش بالذات صفت روے ست لیکن باعتبار
آنکه روے روے مرد ست صفت مرد شده و این صفت
بر موصوف حقیقے خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامۂ نغز فام و اسپِ خوش رفتار و مردِ سلیم طبع **قاعده**
کلمۂ عربے که در آخر آن تاے تانیث باشد و در ابتداے

عربی بصورت ہا نویسند اگر التباس بجمع در نیاید در فارسے دراز باید نوشت
گرد نوشتن بے املاست چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت
و شوکت بخلاف صلوٰۃ و زکوٰۃ کہ در فارسے ہم بتا گرد باید نوشت
قاعدہ چون انشاء اللہ تعالےٰ در عبارت عربے نویسند
منفصل باید نوشت و در عبارت فارسے نون اِنّ با شین شاء متصل
بسبب آنکہ در فارسے یک کلمہ دانند و قواعد عربے منظور ندارند و ہمچنین
عنقریب و علیحدہ و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم کہ در فارسی
بعنوان فارسے مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب
از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسے ہم منفصل
باید نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچہ حق سبحانہ و حق تعالےٰ
قاعدہ یائی کہ در آخر کلمات عربے بالف بدل شدہ باشد اگر در عربے
بیا نویسند و بالف خوانند در فارسے بالف نوشتن جائز ست
چنانچہ ماجرا و ما مضا و ہمچنین یائے ماقبل مکسور در آخر مصادر کہ در عربی
بالف بتبدیل نیافتہ در فارسے اگر بعنوان فارسے مذکور شود
بالف نوشتن و خواندن درست ست چون تمنا و تولا و تماشا
و ترجا کہ در عربی تمنی و تولی و تماشے و ترجے ست کما لا یخفی علےٰ اہل العربیۃ
و عوام را این قاعدہ محل تردد و تامل ست قاعدہ

الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط منخنے که آنرا همزه گویند برائے اظہار نویسند در فارسے بے
همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و بیدا
مگر در صورت وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زائد
کنند چون فقراء شهر و ضعفاء دهر و استفتاء مسئله و املاء پاکیزه
و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین در صورت وصفیت و اضافت آخر
الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسٰی و بناء فرعون
و گاهے این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر
قاعده ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع
کنند چون اسپان و شتران و مردمان و غیر ذی روح را بها
و الف چون سنگها و گوهرها و گاهے بر عکس هم مے آید چون درختان
و مارها و در غیر ذے روح هائے بیان فتحه را حذف کنند چون
جامها و نامها و هائے ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و زرهها و
در ذے روح بکاف فارسے بدل کرده بالف و نون جمع کنند
چون فسردگان و بندگان قاعده چون اشارت
به انسان کنند او و وے گویند و چون بغیر انسان کنند این
و آن و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وے آرند بغیر انسان نیز راجع

سازند لیکن جز در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهرے که
در و عزت پیران نشود + آن شهر محالست که ویران نشود + لفظ آن
واین در افراد انسان نیز شائع ست قاعده چون
اشارت بمشار الیه قریب کنند این گویند واگر اشارت بمشار الیه
بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی زاده طرفه معجونی
است + کز فرشته سرشته وز حیوان + گر کند میل این شود بد ازین +
ور کند میل آن شود به از آن + باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه
محسوس در خارج کنند همچنین گاهے اشارت بمشار الیه معقول متصور
در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند
آن بهتر ز حسن + یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنے اینکه مردم میگویند
که آن یعنی ملاحت دارد او از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون امر
معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدے دارد لهذا بلفظ آن
که موضوع براے بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید بیت بارو‌ی
تو آفتاب دیدم + خوبست ولیکن آن ندارد + و بعضے گویند که
آن بمعنے آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت
حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن نیست که موے و میانی دارد + بنده
طلعت آن باش که آنی دارد + مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له

اُوفی در رائحهٔ یوسفی گوید بیت این نامه کز دست فنِ آن انتظام + کرده
خروشش بدائع الانشا نام + بر تقدیرے که خطبهٔ الحاقیه نباشد یعنی
این نامه که در ذهن معقول متصورست و تا حال بوجود نیامده و برای
اشارت تثنیه و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت
شرابِ لعل کش و روی مه جبینان بین + خلافِ مذهبِ آنان جمالِ
اینان بین + یعنی خلاف مذهب زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر
ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست
تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوے العقول سعدی
گوید بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل + که دل برداشتن
کاریست مشکل + یعنے نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول
دل را قاعده چنانچه در عربے بعضے کلمات برائے تاکید می آید و
علیحده معنے ندارد چون حسن بسن همچنین بعضے لفظ در فارسے برای
تاکید آید و معنے جدا ندارد چون شیب و تیب بمعنی سرگشته
و داس و دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار
بمعنے پریشان حکیم سنائی گوید بیت اے بسا باده نوش
نگبتیان + ترت و مرت از دعاے سکینان + اے بسا نیزهاے
جبّاران + تال و مال از دعاے غمخواران + لیکن فرق اینست

که در عربی بے واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه
و در عربی بے متصرف و جامد باشد و در فارسے نیز متصرف میباشد و جامد
جامد چون نماز و افگار که نمی توان گفت می نمازد و می افگارد و متصرف چون شگافت
و نواخت که میتوان گفت مے شگافد و مے نوازد و علامت امتیاز
آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد است
چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بے انضمام کردن
و شدن از اصل صیغه آید متصرف ست چون شگافتن و نواختن
قاعده گاهے صیغۂ ماضی را بجائے مصدر و حاصل بالمصدر
استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و
گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند
بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمۂ که در آخر
او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل
کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی
و سانه و سانوی و گاهے حذف هم کنند چون نگه و نگی و بنگاله
و بنگالی و گاهے بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی
و پرده و پردگی و گاهے حرف ثالث را اگر یا باشد حذف
کنند چون مدنی نسبت بمدینه و قرشی نسبت به قریش

وگاہے الف ونون زیادہ کنند چون حقانی نسبت بحق وربانی نسبت
برب وگاہی زای معجمہ چون رازی نسبت بری ۵ ومروزے نسبت
بمرو ۵ قاعدہ ایجاز واختصار عبارت ست ازانکہ بعض حروف
(معنے لغوی کوتاہ کردن سخن ۱۲)
کلمہ را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواہ از اول چون نوز
مخفف ہنوز ونون مخفف اکنون وخواہ از میان چون بغداد نام شہری
کہ او را باغ داد مے گفتند ازانکہ ہر ہفتہ نوشیروان عادل
دران باغ بار عام دادے وبداد مظلومان رسیدی الحال الف
را ساقط کردہ بغداد میگویند ونہاوند بضم نون نام شہرے
کہ در اصل نوح آوند بود یعنے بنا کردہ حضرت نوح بعد از قلب
حاے حطے بہاے ہوز واورا حذف ساختند براے تخفیف خواہ
از آخر واین را باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشئے ومان مرخم
ماند چون آسمان ومسلمان یعنے مانند آس ومانند مسلم ودر تحقیق لفظ
مسلمان کہ مفردست یا جمع وعربے ست یا فارسے گفتگوے
طویل الذیل ست کہ این مختصر گنجایش آن نے دارد وہمچنین گوز
بکاف فارسے وواو مفتوحین مرخم گوزن ست مولانا شہاب الدین
عبد الرحمن کہ در سلک مقربان میرزا شاہرخ انتظام
داشت در مرثیۂ امیر شاہ ملک نظم آوردہ بیت مگر آمد

خبر تعزیت میر کبیر + آنکه در جنگ بچنگش چو گوز بود پلنگ + وگاہے
نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور و دیجور و دی خواجه
حافظ فرماید **فرد** حریفے بُد مرا ساقی که هر شب + ز زلف و رخ
نمودی شمس و دی را + یعنی آفتاب و شب دیجور را وگاہے تمام کلمه را
حذف نمایند سعدی گوید **بیت** شب چو عقد نماز مے بندم + چه خورد
بامداد فرزندم + یعنی وقت شب چون عقد نماز مے بندم این خطره بخاطر
میگذرد چه خورد بامداد فرزندم هم او گوید **بیت** گر از نیستے دیگرے شد
هلاک + ترا هست کشتی ز طوفان چه باک + یعنی گر از نیستے دیگری هلاک شد شده
باشد چرا که ترا هست کشتے ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ + ترا هست
بط را ز طوفان چه باک + واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو
گوید **بیت** کس نبرد راه تحقیق او + در نبرد الا که بتوفیق او + یعنی اگر راه تحقیق او
برد نخواهد برد مگر بتوفیق او **قاعده** چنانچه در عربے تعریب مے باشد که
عبارت است از گردانیدن کلمهٔ فارسے را بهیئت عربے خواه بتبدیل بعضے
حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانچه بنگ و بنج بقلب کاف
فارسے بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسے بقاف و جص
و گچ با بدال کاف فارسے بجیم و قلب جیم فارسے بصاد مهمله و در فیه
و روپیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و طالق و تابه و غیره ذلک

خواه تغییر اعراب چون میدان بیاے معروف بروزن میزان معرب
میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور
و زنبور بفتح اول زیراکه وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب نیامده
و دیوان بیاے معروف معرب دیوان بیاے مجهول بمعنے دفتر چراکه
یاے مجهول در کلمه تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسے تفریس
جاری میشود و آن عبارت ست ازانکه لفظ هندی را بر صورت لفظ
پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنے
شاخ که بدال هندے ست فارسیان دال بدال مهمله خوانند و همچنین
تنگه و ٹکه بقلب تاے هندی بتاے مثناة فوقانیه و زیادت نون و تله و ٹله
بقلب تاے هندے بکسور بتاے مفتوحه و همچنین راے هندی را در کلمه
فارسے براے فارسی تغییر دهند چون گھڑی بمعنے ساعت را گھری خوانند
قاسم دیوانه گوید بیت جان بده قاسم بپیش آن دو لب +
یک گھری کن جمله ایام را + و گاهے لفظ هندے را بے تغییر در پارسے
استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگھنت (ای فاقه ۱۲) گر تراکند
فربه + سیر خوردن تراز لنگھن به + حیرت گوید بیت آفتاب
ازاتشم انگاره + صبح از چاک گریبان پاره + عرفی
(آتش پاره کلان بعربی جمره و بفارسی اخگر گویند ۱۲)
گوید بیت گیت خوانت زهره بادا و گمس رانت زحل +
(نوعی از سرود ست مثل دهرپد ۱۲)

آبدارت ابر نیسان وخواصت آفتاب + قاعده در فارسے
بعضے الفاظ بمعنے اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن وفروبردن
وفراز بمعنے بستن وکشادن سعدے گوید بیت بروی خود در طماع
باز نتوان کرد + چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد + یعنے بروی
خود در سخاوت وبخشش باز نباید کرد واگر باز شد بدرشتی
بند نتوان کرد یعنے بعد ازانکه نام کرم در مردم فاش وعیان شد
بخل کردن وامساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جاے دیگر
مے فرماید بیت نام نکوئے چو برون شد بکوے + در
نتوانے که به بندے بروے + وهمچنین پرداختن بمعنے پر کردن
درنتوان بستن دریجا بمعنی نباید بستن ۱۲
وخالے ساختن سعدے گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت +
رفت ومنزل بدیگرے پرداخت + یعنی رفت ومنزل برای دیگرے
خالی کرد وهمچنین توختن بمعنے خواستن وگزاردن حکیم سنائی گوید
بیت به تیغ وسنان هرکجا کینه توخت + گهی دل درید وگهے
سینه دوخت + یعنی به تیغ وسنان هرکجا که کینه خواست رضی الدین
نیشاپورے گوید بیت ایا ستوده بزرگے که وام شکر ترا
زبان بنده تو توختن نمے داند + یعنے اداکردن نمے داند
قاعده یک لفظ گاهے مفرد وجمع هردو آید چون مردم

ودشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند + پی
نیکان گرفت ومردم شد + غربتی گوید بیت ای غربتی بایان زاهد
کجا نشیند + او هنذ زهد وتقوی نامردم قلندر + سعدی گوید بیت
کو دشمن شوخ چشم وبی باک + تا عیب مرا بمن نماید + وکسانیکه
ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق ازینکه بیت از صحبت
دوستان برنجم + کاخلاق بدم حسن نمایند + باشد لفظ دوستان
را که بصیغهٔ جمع ست دوستی بصیغهٔ مفرد خوانند ولفظ نمایند را
نماید تغییر دهند باآنکه درهیچ نسخهٔ معتبره یافته نشده است
وهمچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراء ست پارسیان
گاهی مفرد استعمال کنند لهذا الشیخ سعدی قدس الله
سره بالف ونون جمع نموده می فرماید بیت حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف
بهشت ست + وگاهی جمع هم آید چنانچه مؤلف در تکملهٔ قصائد عرفی
گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو زانسان + که حور خلد
تماشا کنند زان نرگس قاعده فعل دو قسم ست
لازم ومتعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام
شود ومفعول را نخواهد چون نشستن وایستادن که میتوان گفت

نشست زید و استاد عمرو متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل
تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که می توان گفت
زد فلان مهمان را و خورد مهمان نان را **قاعده** بعضی افعال
لازم و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و
افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن و ریختن و شکستن و
غیر ذلک فردوسی گوید **بیت** درید و برید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست * فرخی گوید **بیت** شکست
رنگ رخت حسن در رمید نهاست * بلی چو پر شکند مرغ بر پرید نهان
قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ
حال را از آن فعل بر آورده الف و نون ما قبل آخر
او زیاده نمایند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق
کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن
و رمیدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خوانانیدن و نوشتن
و نویساندن و ریختن و ریزاندن و رفتن و روباندن و غیر
ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود فعل علیحده
است **قاعده** چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب
متداول و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده باین

نماند که شش صیغهٔ مؤنث غائب وحاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی
مذکر و مؤنث یکسان ست و از شش صیغهٔ مذکر غائب وحاضر دو
صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسے ہرچه از واحد زیاده باشد
در اعداد جمع ست و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده
و آن شش صیغه این ست کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث
غائب کردند و مے کنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث
غائب کردے و میکنی و خواهے کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر
کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر
کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم
کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث **قاعده** پوشیده نماند که
جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضے و مستقبل و حال
و امر و نهے ماضے آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد
یعنے در زمان گذشته و ماقبل آخر او همیشه ساکن باشد (یعنی موقوف) مگر در
بعضے جا که متعذر ست چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده
تعلق دارد چون خواهد کرد یعنے در وقت آینده و علامت
آن لفظ خواهد ست بر صیغهٔ ماضی که مختلف مے شود بحسب اختلاف فاعل
و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند

یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح در آخر
آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را بکاری
چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست
در اول امر و این دو قسم را انشا گویند **قاعده** در لغت
فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل ست **ش ت م**
شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد
متکلم و سه از برای تثنیه و جمع **ند ید یم** اول برای تثنیه و جمع غائب
دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر
منفصل نیز شش ست سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد
برای مفرد غائب **او** و برای مفرد مخاطب **تو** و برای مفرد
متکلم **من** و برای غیر مفرد غائب **شان** و برای حاضر **شما** و برای
متکلم **ما** و باید دانست که شین اکثر در آخر اسما فائدهٔ (ای غیر مفرد ۱۲) ضمیر غائب
دهد (ای غیر مفرد ۱۲) چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی
او را باشد چون زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا
در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر
افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم
و در آخر اسما و افعال فائدهٔ ضمیر متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم
(زر من ۱۲ گوهر من ۱۲)

وگردم وگاہے بمعنے مرا باشد چنانچہ خواندم یعنے خواند مرا وہرگاہ بر فعل
مقدم باشد افادۂ معنی مفعول کند چنانچہ زرشن داد وگوہرشش
بخشید واسپیت داد وغلامت بخشید ولطفم کرد وانعامم فرمود وہرگاہ
این شش ضمیر متصل را بلفظے کہ در آخرش ہا باشد ملحق کنند ہمزۂ مفتوحہ
بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامہ اش وگفتہ
اش وجامہ ات وگفتہ ات وجامہ ام وگفتہ ام وہمچنین لفظ ست کہ براے
ربط کلام ست وافادۂ حکم کند ہمزۂ مفتوحہ در اول آن در آرند چون
کردہ است وزدہ است وگاہے بسبب کسرۂ ماقبل ہمزہ بیا
بدل شود چون کیست وچیست کہ در اصل کہ است وچہ است
بود وہرگاہ با ضمیر شین وتا ومیم الف ونون ملحق گردد افادہ
جمع کند چون شان براے جمع غائب حاضر مولوی گوید بیت
چونکہ استثنا نگفتند از بطر + پس خدا بنمودشان عجز بشر تان
براے جمع حاضر سنائی گوید بیت کرد زان قوم میر عدل سوال + کہ
کیانند وچیست تان احوال + مان براے جمع متکلم سعدی گوید
بیت از دستِ تو مشت بر دہانِ مان خوردن + خوشتر
کہ زدستِ خویشتن نان خوردن + وگاہے براے جمع غائب
اوشان وبراے حاضر تان وبراے متکلم مایان

نیز گویند قاعده برای غیر ذوی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغهٔ
مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم
درست ست چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه
جید ست خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می بیغش و
رفیق شفیق + گرت مدام میسر شود زهی توفیق + و برای ذی روح صیغهٔ
جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان
در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره
مشغول ست گفتن غلط و خطاست لیکن در ذوی العقول برای
مفرد ضمیر و صیغهٔ جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز و رواست
چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما
همچو گفتیم قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی
چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد
و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر
مؤخر ست و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خمار مستی خود در الغمزه تو فروخت + دگر نماند متاعیش در دکان نرگس + که
ضمیر شین متاعیش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر
مؤخر ست یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده

از لفظ عربی صیغهٔ فارسی برآوردن هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم ست
لیکن در بعضے الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه
گرانے نمے کند چون طلبیدن از طلب بمعنے جُستن و فهمیدن از فهم بمعنے
دانستن که میتوان گفت طلبید و می طلبد و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید
و مے فهمد و خواهد فهمید و غیر آن اما در بعضے الفاظ هرچند که مرادف آنها
باشد چون مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب مے نماید چنانچه
علمیدن و سمیعدن ظرفا و ز مقام طیبت از همین قسم اشتقاق در اسماے
جامد و الفاظ هندی نیز بکار مے برند چنانچه چراغیدن بمعنے چراغ روشن
کردن و چلیدن بمعنے رفتن و امثال هذا شاعر گوید بیت گر نیاید
فی السقر الیاس احدی الراحتین + ور بیاید اینقدر پس از چه رو دیر یدهٔ
یعنی دیر کردهٔ امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد چل +
من خود نے چلم تو اگر مے چلی بچل + **قاعده** فرق در میان نفی
بکلمهٔ نا و بی آنست که در اول او موصوفے واقع مے شود که آن صفت
بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز
نیست میشود و این در جائے راست آید که این چیز آن چیزے تواند
تا نفی بجا باشد چنانچه ناعاقل و ناخردمند با معنے که آن شخص
عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات

نخواند شد و حاصل این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بے عقل و بے خرد یعنے آن شخص عقل و خرد ندارد و پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بے نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض ست بے مراد و نانوکر باید گفت لیکن اگر بے نوکر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بیمرادیهای خویش + باخبر گشتند از مولای خویش + **قاعده** در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون غم و هم و قد و خط و در و حجر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن در مکنون یکدانهٔ + که پیرایهٔ سلطنت خانهٔ + اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن و تشدید را اظاهر کردن انسب و اولی ست چون عوام الناس و خواص الملوک و حجاج بیت الله **قاعده** مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آن را اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو و طبل شکم و صندوق سینه

یعنی گلو که همچو نائے ست و شکم که مانند طبل ست و سینه که بسان
صندوق ست و اگر هیچ یکے ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان
مضاف و مضاف الیه و اثبات مضاف مر مضاف الیه را (ای تعلق ۱۲) حقیقة باشد
چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتبار
باشد اضافت مجازے و استعاره چنانچه سر هوش و قدم
فکر مثلاً که اثبات سر و قدم برائے هوش و فکر محض باعتبار
متکلم ست بانیمعنی که هوش و فکر را شخص صاحب سر و قدم ملاحظه
نموده و این قسم در تخیلات شعرا بسیار مے باشد خاصة
در اشعار متاخرین (شاعران ۱۲) که بتازه مضمون درین زمان شهرت
یافته **قاعده** هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر و فعل
ماضے خا باشد چون بصیغهٔ حال و امر و غیر آن تصرف نمایند
بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن و ساخت و آموختن و آموخت
و افروختن و افروخت و آمیختن و آمیخت که حال و امر مے سازد
و بسازد و مے آموزد و بیاموزد و مے افروزد و بفروزد و مے آمیزد و
بیامیز آمده و همچنین دوختن و اندوختن و باختن و تاختن و پختن و پرداختن
و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیر ذلک
و در شناختن بسین مهمله بدل شود بر خلاف قیاس

چون میشناسد و بشناس ۱۲

وچون فروختن مشترک ست در معنی بیع کردن و روشن کردن حال
وامر از اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروش و از ثانی بزا

ای آنکه بمعنی بیع کردن ست ۱۲

موافق قاعده چنانچه میفروزد و بفروز **قاعده** هرگاه در آخر

سله

مصدر و ماضی حرف فا باشد در حال و امر بباے موحده بدل شود چون

ای فا ۱۲

کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر مے کوبد و بکوب و میتابد و
بتاب و مے شتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ

ای بگیرد ۱۲ ‏ می پذیرد و بپذیر ۱۲

است **قاعده** اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل

یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نیست ۱۲

آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن
وگذاشتن که حال و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمارد و میگذارد
وبگذار آید **قاعده** سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار
کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن
که حال و امر میکاهد و بکاه و مے خواهد و بخواه و مے جهد و بجه
و مے رهد و برهِ آمده **قاعده** صیغهٔ اسم فاعل را که
در اصل بزیادت لفظ نده در آخر مے آید چون کننده و رونده

ای آخر ۱۲

وچرنده و گاهے بحذف لفظ نده بصورت امر اسم مے
آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون
کارکن و تیزرو و زود خیز **قاعده** کلمهٔ ترکے که در آخر آن

کارکن امر ست ۱۲ ‏ رو امر ست ۱۲ ‏ خیز امر ست ۱۲

سله نفس گوید است ... اول تبدیل ... با بای موحده ... تبدیل فا با واو ...

الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهاے مختفی باید
خواند چون سرکا و چچلکا و قماب بمعنے کنیز و دوائیکه براے قوت باه بکار آید
مولوے گوید بیت گنده پیران شوی را قما دهند + زانکه از زشتی
پیرے آگهند + و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و نظر
بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضے در نوشتن هم بها
مینویسند و موافق ظن فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد
غلطوا غلطاً صریحاً و کم من عائب قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات
فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارت ست از کلامے که متکلم بقصد
شعر بر وزن بحرے از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحاً
و مفصلاً مذکور ست آورده بشرطے که قافیه داشته باشد
پس اگر کلام موزون بے قصد متکلم واقع شود آن را شعر نگویند
و همچنین کلام مقفے را که بر وزن بحرے از بحور نباشد شعر
نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم ست
و عبارت مقفے را که فقره دوم نداشته باشد مصراع
خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد
خوانند و اگر بیک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع
بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد

رباعی خوانند وزنش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه
چند + تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند + اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط
مساوی باشند قطعه نامند واین را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه
ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را
کجا کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + واقل قطعه دو بیت
است واکثر او را حد معین نیست واگر با چند بیت دیگر منضم باشد
باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه
است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بکشای
گلی از روضهٔ جاوید بنمای + بخندان از لب آن غنچه باغم + وزان
گل عطر پرور کن دماغم + اگر دو مصراع بیت اول با مصراع
ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال
و زلف باشد غزل خوانند واین کمتر از پنج بیت وزیاده
بر پانزده نباشد واگر در مدح ویا ذم ویا وعظ ویا حکایت ویا
امثال آن باشد قصیده خوانند واین کمتر از پانزده
وزیاده بر هفتاد بیت نباشد وبعضی گویند اقل غزل
سه بیت ست واکثر آن بست وپنج واقل قصیده بست وپنج

و اکثر آن یکصد و هفتاد **اصطلاح قافیه** قافیه عبارت ست
از مجموع انچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی
یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده
باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف
عبارت ست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید
خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد
و در معنی مختلف چنانچه درین بیت **بیت** گردیو مسخر تو گردد + زین
هر دو چه حاصل تو گردد + یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف
چنانچه درین بیت **بیت** پوستین نغز باید اندر برد + پوست این
بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه
لازم ست و قافیه را ردیف در کار نی مثلاً درین بیت **بیت**
پناه بلندی و پستی تویی + همه نیستند انچه هستی تویی + لفظ هستی و پستی قافیه است
و تای مثنات فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی لفظ تویی ردیف
باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی چار
پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف و قید
تاسیس عبارت ست از الفی که یک حرف واسطه باشد میان
او و روی چنانچه الف یا در و جا در و شعر انکار آنرا در قوافی

واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل نزل را با حاصل قافیه
میسازند و دخیل عبارت ست ازان حرف متحرک که واسطه باشد میان
تاسیس در وی مانند واو در خاور و باور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار
او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را با واصل قافیه میسازند
و ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل
مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روے واقع شده باشد
بے واسطهٔ متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه
الف جهان و زمان و واو چنون و چون و یاے چنین و چین دوم آنکه
حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست
و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یاے مذکور را ردف
اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در
قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر
گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون + خا و را و سین و شین
و فا و نون + چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست و کاست
و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس
و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روے باشد بے واسطه و
انحرف در لفظ فارسی بیش از ده وازده یافته نشده است چنانچه شاعر

گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی + ده دو بالا هست بشنو اے

فتے + با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و وا و ها و یا

چون گبر و ابر و تخت و بخت و در دو سر دو رزم و بزم و مست

و دست و دشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش

و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب ست

اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید و نائره وصل

عبارتست از حرفے که بروی پیوند خواه مشهور الترکیب باشد چون

میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ہا در لاله و پیاله و حرف وصل

بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسے گو را + الف و دال

و کاف و ہا و یا + حرف جمع و اضافت و مصدر + حرف تصغیر و رابطه است

دگر + الف چون یارا و نگارا دال چون کند و زند کاف

چون غبارک و دلارک ہا چون کرده و شمرده یا چون ہستی و پستی

حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و

برم مصدر چون گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه

حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت ست خروج حرفے

است که بوصل پیوندد و مانند میم درین بیت بیت ما کشته آن دو

لعل یاریم + ما دست زخونیان نداریم + مزید حرفیست که بخروج

پیوند د مانند شین درین بیت **بیت** آن دل که بدست دلبری بستیمش + هر چند گسست باز پیوستیمش + القصّه ز بس بپای او افگندیم + چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش + **نائره** عبارتست از حرفی که بعد مزید پیوند د خواه یکی باشد مانند شین درین بیت **بیت** (درینجا تا روی یا وصل و میم خروج و شین مزید ۱۲) دل که بدستِ تو سپردستیمش + بازده ای جان که بنزد ستمش + خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت **بیت** آن دل که بدستِ تو سپردستیمش + ای جان بده اکنون که بنزدستیمش + و رعایت تکرار این چار حرف از ضروریات ست (ای وصل و خروج و مزید و نائره ۱۲) **اصطلاح** لفظ اول (ای رکن ۱۲) مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض (ای رکن آخر مصراع اول ۱۲) و لفظ اول مصراع (ای رکن اول ۱۲) ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز (ای رکن آخر بمصرع دوم ۱۲) و کلماتی که میان صدر و عروض و (و نیز ابتدا گویند ۱۲) مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو (تمام فرزانه ۱۲) گویند مثلاً درین بیت **بیت** خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر + لفظ خداوند صدر (صاحب ۱۲) است و لفظ دستگیر (مددگار ۱۲) عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو **اصطلاح** بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حُسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه (قصیده ۱۲) بیت نوبهار آمد که افشاند چو حُسنِ یار گل + چون وصال عام (آن ۱۲) ریزد

بر خس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند
چنانچه بیت بسی گریختم از دست این سپهر دوتا + بهیچ جا نرسیدم که این
نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت
آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته + و اگر
اظهار فضل و کمال و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر
بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده را باعتبار مطلع
بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و
اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیه در قصائد عرفی
شائع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع
گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین
و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست

صنعت براعت استهلال عبارت ست ازانکه متکلم در اول مثنوی یا
قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه در ان مثنوی
یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در
بیان عشق عزیز و حسن شاهد [نام شاعر ۱۲] ست میگوید بیت بنام شاهد نازک [نام کتاب ۱۲]
خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت
تولد پسر خان خانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم بکر طبیعت را جای +

که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی + چند در پرده نشیند خلف دوده
کون + محرمے نیست مگر هم تو شوے پرده کشاے + صنعت
قطع الکلام عبارتست از انتقال کردن متکلم از اداے مطلبی بمطلب
دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد
آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد
وصلوٰة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا و
ثانیاً آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و همچنین ذکر باب و فصل
در کتب از جملهٔ اقتضاب ست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند
چنانچه در قصائد از اداے مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح
ممدوح یا هجو مهجو و غیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آن را
استدراک و حشو نیز گویند عبارت ست از انکه در کلام چیزی را
که معنی کلام بے آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم
یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت
صبا کش باد جان تازه + کشد بر خد گل غازه + که لفظ کش باد جان
تازه دعاست در حق صبا سعدے گوید بیت چنو بے خرد مند
فرخ نهاد + ندارد جهان تا جهان ست یاد + لفظ تا جهانست
یاد دعا است درحق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد و زو دل

بر دل گرہے زدہ است مشکل + کہ لفظ شکستہ باد زود دل بطریق
وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شدہ و از ہمین قسم لفظ نام خدا
درین بیت **بیت** نرگستان شدہ بزم از نکہت "حشو ملیح" + چہ بلا نام خدا
خوشش چشمی + برای دفع چشم زخم بداندیش استعمال یافتہ و از ہمین
منوال عبارت خاک بادم در دہن درین بیت کہ **بیت** دوست را
دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در دہن حاشا اگر فرزانۂ + برای
عذر جرأت گستاخی ذکر یافتہ و اگر محض برای رعایت وزن باشد
پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچہ
بیت ز روز روشن رویت منور آمدہ جان + شبان تیرہ ز زلفت
مدام مشک افشان "حشو متوسط" + کہ لفظ روشن بعد روز و لفظ تیرہ بعد شب
محض برای رعایت وزن ست و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح
خوانند چنانچہ **مصرع** ستم ز غم عشق تو مستم مستم + کہ لفظ مستم
بے افادۂ معنی مستلزم تکرار ست **صنعت رد العجز** "از محسنات لفظیہ" عبارت ست
ازانکہ یکے از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس
را در آخر بیتے ایراد نمایند و لفظ دوم را در صدر مصراع اول یا در
حشو آن یا در عروض آن در مطلع ذکر کنند و مراد بمکرر آنست کہ
دو کلمہ متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بمتجانس آنست کہ در

لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی را از دیگرے
بر آورده باشند و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند
پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چار در چار شانزده میشوند امثلۂ رد العجز
من الصدر بہر چار گونہ مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت
کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین روزگار آمد کار + رد العجز
من الصدر مع المتجانس بیت بانی بیت دین سبحانے + ملت و
شرع را نگہبانی + دانی انواع علم را زان بیش + سوے تو روے قاضی
و دانی + و رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف
از انکہ + از تو عام ست بر ہمہ الطاف + رد العجز من الصدر مع ملحق
المتجانس بیت نام درگاہ تو سزد نامے + بادشاخ علو تو نامی +
امثلۂ رد العجز من الحشو کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت
سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچہ اندر خور تو نیست مدیح + رد العجز
من الحشو مع المتجانس بیت در مقامیکہ یار زر بخشد +
ریزش ابر را نبا شد بار + رد العجز من الحشو مع الاشتقاق
بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف + تو باضعاف میکنی الطاف +
رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپہر برشدہ پرویز
نیست خون افشان + کہ قطرہ اشش سر کسرے و تاج پرویز ست +

امثلهٔ رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار
بیت ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود + این بحث با ثلثهٔ غساله میرود +
رد العجز من العروض مع المتجانس بیت کنون که مے دمد از بوستان
نسیم بهشت + نه عارف ست که نسیه خرید و نقد بهشت + رد العجز
من العروض مع الاشتقاق بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم
است + پیوسته مرا گنج خرابات مقام ست + رد العجز من العروض
مع ملحق المتجانس بیت کنون که برکف گل جام بادهٔ صاف ست +
بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست + امثلهٔ رد العجز
من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بهشتی
بنگر که بشد کار ز دستم + مستم صنما از مے اخلاص تو مستم + رد العجز من المطلع
مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز درد تو پست + دست رس
گر شود بگیرم دست + رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت
هر که منصف بود دهد انصاف + وصف تو نیست قدرت وصاف +
رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن ار کشته
شد بنا کامے + نام تو باد در جهان نامے + صنعت ایهام
عبارت ست از انکه در کلام لفظے را ذکر کنند که دو معنے
داشته باشد مشهور وغیر مشهور و مقصود معنے غیر مشهور باشد پس اگر

در ان کلام چیزے مناسب معنے مشہور غیر مراد فقط مذکور شود انرا ایہام
مرشح گویند چنانچہ بیت ماہم این ہفتہ شد از شہر و بچشم سالیست
حال ہجران تو چہ دانی کہ چہ مشکل حالیست + کہ مراد از ماہ اینجا معنے غیر
مشہور ست کہ معشوق باشد و ہفتہ و شہر و سال مناسب معنے
مشہور آن مذکور شد و اگر مناسب معنے غیر مشہور مراد فقط مذکور شود
ایہام مجرد گویند چنانچہ بیت بخردہ توان آتش افروختن + پس
انگہ درخت کہن سوختن + کہ مراد از خردہ معنے غیر مشہور ست کہ اخگر
باشد و آتش افروختن و سوختن کہ ملائم اوست مذکور شدہ و گر
مناسب ہر دو معنے مذکور شود ایہام موشح خوانند چنانچہ بیت
بود زخط تو حرفے بہاش صد کان لعل + گر این مقلہ بود مشتریش در یاقوت
کہ مراد از یاقوت اینجا معنے غیر مشہور ست کہ نام یکے از
خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنے غیر مشہور و بہا و
کان و لعل مناسب معنے مشہور آن مذکور شدہ کذا قیل و حق اینست
کہ در تعریف ایہام بجای معنے مشہور و غیر مشہور معنے قریب و بعید گرفتہ شود
کما لا یخفے علی ارباب المعانے **صنعت لف و نشر**
عبارتست از انکہ اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد ازان
چند چیز دیگر کہ ہر واحد ازان تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سہ

قسمِ ست یکی آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد واین را لف ونشر مرتب
گویند چنانچه **بیت** ایا در ساعد وانگشت وگوش وگردن ملکت + ظفر
پاره اهل خاتم هنر حلقه شرف زیور + دوم آنکه تفصیل برعکس ترتیب اجمال
باشد واین را لف ونشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه **بیت** آن دهن
وزلف وقدِ مستقیم + راست بگویم الف ولام ومیم + سوم آنکه درهم برهم
باشد واین را لف ونشر مختلط الترتیب گویند چنانچه **بیت**
افروختن وسوختن وجامه دریدن + پروانه ز من شمع ز من گل ز من
آموخت + **صنعت ایراد المثل** عبارت ست از انکه در کلام
چیزے را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال
المثل گویند **بیت** حافظ از بادِ خزان در چمنِ دهر مرنج +
فکرِ معقول بفرما گلِ بی خار کجاست + واگر مشهور نباشد ضرب المثل
گویند چنانچه **بیت** گفت توزبانِ سوزن ست + از دل من
تا دلِ تو روزن ست + **صنعت تشبیه** عبارت ست از انکه چیزے
را شریک چیزے گردانند در معنے که آنمعنے را باین چیز ثانی زیادت
اختصاص باشد ومقصود بیان اشتراک آن دو چیز دران معنی باشد خواه
بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا واورا چهار چیز لازم ست اول
چیزے که اورا مانند گردانند وآنرا مشبه بفتح باے مشدد گویند دوم

چیزی که باو مانند کرده اند وآنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز
دران معنی شریک باشند وآنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند
بر تشبیه وآنرا اداة تشبیه گویند چنانچه مثل وچون وچو ومانند آن و
این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین ترکیب مصرع
رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است وآفتاب مشبه به وبریق و
لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظهٔ آن تشبیه داده وجه شبه ولفظ همچو
اداة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل
گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر
امّا در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود
تشبیه مفصّل خوانند چنانچه درین بیت **بیت** میان لاغر تو
بے نشان چو اسم وفا + دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان + ونیز اگر
حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند چنانچه **بیت** خواهم شدن
به بستان چون غنچه با دل تنگ + وانجا به نیکنامی پیراهنی دریدن +
و اگر مذکور نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه **بیت** یک شب نداشت
پاس دلم زلف هندویت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان +
یعنی زلف تو که همچو هندوست **صنعت التفات** عبارت ست
ازانکه از ذات واحد بیکی از طرق ثلثه که غیبت وخطاب وتکلم

باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر به شخص واحد
باشد و این شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت
عزم او گر باغبان دهر گردد دور نیست + گر شود چون آفتاب اندر ره
جهان سیار گل + بخطاب عدول میکند بیت ای که از اندیشه
عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد ره غمازی اسرار گل + و از غیبت
بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب با جمال الدین خطیب + او
برای و کلک چون خورشید و تیر + تا باکنون خیز و میز علی داشتم + زانکه
در عشرت نباشد زو گزیر + و از تکلم بغیبت چنانچه بیت ور نه فرداست
یا خود امشبست + کاے مسلمانان ازین کافر نفیر + انورے این خرده گیها
مے کند + تو بزرگی کن برو خرده مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه بیت
قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتن + کاین حکایت چو نهایت نه پذیرد
اول + عرفی افسانه مخوان نوبت شعر دگرست + گوشه چشم نمودند که
تنگ ست محل + و از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن
شاید + کاین کهن خاندان خراب شود + شیشه آسمان بدست تو نیست +
گر ببینیم جهان خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده
سوے تو مے آیم اے حور + بروی گرفته نور علی نور + بجاه عارضش آن

سیبِ سیمین + حبابے خاستہ از عینِ کافور + وصاحب نزہۃ الصنائع
چون از اشتراط قید اخیر کہ معبر بہ شخص واحد باشد در تعریف التفات
غافل شدہ ہر شش قسم را موافق فہمید گے خود امثلہ ترتیب دادہ کہ ہیچ
یکے ازان از التفات بوئے ندارد چنانچہ از دیدن آنمقام واضح میشود
و وقوع انقسم خطاے صریح کہ ہیچگونہ محل صحت ندارد ازان مرد عزیز
خیلے بعید مینماید صنعت مبالغہ عبارت ست ازانکہ متکلم صفت
محمودہ یا مذمومۂ شخصے را ادعا نماید بطریقے کہ آن مستبعد نماید یا مستحیل
پس اگر مدعاے متکلم بحسب عقل و عادت ممکن باشد آنرا مبالغۂ
تبلیغ گویند چنانچہ بیت اے ہمہ شکلِ تو مطبوع و ہمہ جاے
تو خوش + دلم از عشوۂ شیرینِ شکر خاے تو خوش + و اگر
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغۂ
اغراق خوانند چنانچہ بیت نگارِ من کہ بمکتب نرفت و خط ننوشت +
بغمزہ مسئلہ آموزِ صد مدرس شد + و اگر بحسب عقل و عادت ہر دو
محال باشد مبالغۂ غلو نامند چنانچہ بیت ز رسم ستوران
دران پہن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت ہشت + صنعت
تعلیق عبارت ست از مرتب کردن حکمے بر ثبوت یا نفی حکم دیگر
و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم

است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه

بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم

آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نهیب

تو بر چرخ واژگون گردد + وگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه حکم

ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن

ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند

و بخارا را + چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت

گر چه رود در چمن حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب +

پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً

چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهیم

الحکم لله + ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن

عقلاً چنانچه بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر + روز

و شب افتاده باشم همچو سگ در کوی دوست + و باید دانست

که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف

شرط که گر و چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد

وگاه برعکس هم آید صنعت اقتباس و تضمین اقتباس و

تضمین عبارت ست ازانکه متکلم پارهٔ از کلام دیگرے باشارت

یا بے اشارت برانکه این کلام از دیگرے ست در کلام خود بقصد درج
کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید بیت
چون زلفِ یار دید دلم جا درو گرفت + درویش هر کجا که شب آمد
سرائے اوست + که مصرع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ
سعدی بیت هر شب توانگرے بسرائے همی رود + درویش هر کجا
که شب آمد سرائے اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل و این بر دو قسم
ست یکے آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه
خالصا چشم و زلف و خط برخش + چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا
چشمهٔ بود شیرین + مردم و مار و مور گرد آیند + که بیت شیخ
سعدی هر دم و مرغ و مور گرد آیند + بود دوم آنکه تغییر در
اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت از
باده جوان گشتم می رقصم تریاکی + در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی +
که اصل کلام خواجه حافظ + رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی بود
و اگر بے قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت
دیگرے بے قصد بدانکه از دیگر ست اتفاق افتاده **صنعت**
سرقات شعریه عبارت ست از دزدیدن الفاظ یا معانی
کلام دیگرے و آن بر سه قسمت انتحال و مسخ و سلخ انتحال

عبارت ست از انکه متکلم کلام دیگرے را بے تغیر در لفظ و اختلاف معنی در
کلام خود آرد بے قصد اقتباس باوجود علم باآنکه این کلام از دیگرے
ست و مسخ عبارت ست از انکه معنی کلام دیگرے را بگیرد و تغییر در
الفاظ آن نماید سلخ عبارت ست از انکه معنی کلام دیگر را بگیرد بی تعرض
بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگرے چندان تصرفات محسنه بکار برد
که بمرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست و این
را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت
فرخی که بیت طبع من زاد لطافت بسخن داد چنان + که گهر غرق
عرق گشت و بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن
طبع و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت ز زادهٔ
دل و طبعم اگر شود آگاه + باصل خویش بتابد ز شرم در یتیم صنعت
تعریف و توصیف عبارت ست از انکه در کلام اوصاف
شایستهٔ کسے را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق
ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه
و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف
جزیل خیر الانام عَلَیْهِ وَعَلیٰ آلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ باشد نعت و صلوٰۃ و تحیت
خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی

علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند واگر اظهار خوبیهای امیر
و وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند صنعت هجا که آنرا هجو
و ذم و قدح نیز گویند عبارتست از آنکه اوصاف ناشایستهٔ کسی را بالقصد
اهانت آن بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا
پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال مدح دارد آن را هجو ملیح گویند
چنانچه بیت تکلف برطرف ای سادگان میل شما دارم + شما را
دارم اندر زیر و بربالا خدا دارم + واگر احتمال مدح ندارد باید دید
اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب
خبرت مستهجن و مکروه نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی
مدح گفتم ناسزائی را + زو نیامد پدید هیچ فتوح + تیر در ریش
اینچنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح + مثال ثانی رباعی گویند فلان
زنی عفیفه + عافاک الله زان عفیفه + ماشاء الله فراخ چون چه +
چون رخصتهای بوحنیفه + واگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد
آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی جامی داد بوالفتوح مرا تنگ
و کوته چو سفرهٔ نانش + بوسه میداد عطف دامن او + برزه حلقهٔ گریبانش +
نغض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ میدانش +
صنعت معما کلامیست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد

بر حروف مکتوبہ بلفظ موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم
زاهدے بیت راهبی را کش بود پیوسته بر سر تاج زرق + پاکش
از دیرش گر و تا زاهد با نیست فرق + و باسم مسیحی بیت شیخ نار اشفت
گوهرهاے علوشے روی داد + لیک زو پوشیده گشت آنها چو اندر
مے فتاد صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت
است از انکه متکلم در کلام دلالت کند بر عین شئے از اشیا بذکر
احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی
آن تیر صفت که شد دهان آماجش + وز طور کلیم راز گو معراجش
هر چند بجز دے و ضعیفے مثل ست + حکام دهند از بن دندان باجش +
در شان نهالے گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش +
دو شوهر کرد یک زن را در آغوش + عجب ترکان دو شوهر زاده زان
زن + نکاح شان بهر مذهب مبین صنعت تنسیق الصفات
عبارت ست از انکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدده بیان
نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده دستگیر +
کریم خطابخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانچه بیت
یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا آفت جانا + صنعت
مسمط عبارت ست از انکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه

را رعایت کند و مصراع چهارم یا بافوق آنرا بر حالت اصلی
خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند (ای پنجم و ششم ۱۲)
و اگر سه مصراع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس و اگر پنج
مسبع و اگر شش مثمن و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی
مستعمل ست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از بواقی
نارنوی گوید **مخمس** خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر+
دنیا بقا ندارد با نیک و بد بسر بر+ عالم جوی نیرزد با همت (نام شهری ست ۱۲)
قلندر+ آئینۀ سکندر جام جم ست بنگر+ تا بر تو عرض دارد
احوال ملک دارا+ **صنعت ذوالبحرین** که آن را
ملون و متلون نیز گویند عبارت ست از کلامی که آن را بدو
بحر توان خواند **بیت** بیاض عارض تو در سواد طرۀ
پرخم+ بسان غرۀ روزست طالع از شب پرچیم+
که بر وزن **بیت** اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را+ از بحر مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن می توان خواند و هم بروزن
ع نهر که چهره برافروخت دلبری داند+ از بحر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن (فعلن ۱۲)+ می توان شمرد

صنعت سیاقة الاعداد عبارت ست ازانکه متکلم در شعر
رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه بیت یگانه که دو کون و سه
روح و چهار طباع + چو پنج حس و شش ارکان متابع اند او را +
اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید + ز نه سپهر بده کون خبر
دهند او را + صنعت منشاری عبارت ست از کلامیکه
در نوشتن دندان اره پیدا می کند چون بیت شب مه ست
بت میکش ست شیشه به پیش + نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش +
صورت اره شبمهستبتمیکشستشیشهبپیش +
نشستهپیشمغنیبچنگچنگبپیش + صنعت موصل عبارت ست
از کلامی که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حرف
را پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه بیت
جبینی سمن تنی صنما + لیک خفتی بسهم غم تن ما +
ججبینیسمنتنیصنما + لیکخفتیبسهمغمتنما + می توان نوشت و
اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان
نوشت موصل الحرفین و موصل الثلثة و موصل الاربعة گویند
چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا
موصل الخمسة کار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چو من

کاست گویی شب فرقت تو + مہ نو کہ باشد بدین گونہ لاغر +
خطت خضر جعد کجت مشک تبت + تنت سیم لعل لبت تنگ شکر +
بجنت نعیم مقیم محبت + بہشت مخلد نصیب محقر + بلبہا مسیحے بگفتن
فصیحے + بطلعت صبیحے بگیسو معنبر + **صنعت مقطع** عبارت ست
از کلامے کہ تمام حروف او را اجدا توان نوشت چنانچہ **بیت**
اے دل آرزوے آن دل دار + درد داری وزارے و آزار +
صنعت خیفا عبارت ست از کلامے کہ حروف یک کلمہ ہمہ
منقوطہ باشند و حروف یک کلمہ ہمہ غیر منقوطہ چنانچہ **بیت**
بخت معلے تخت ممہد + جشن مفرح جیش مؤکد + **صنعت**
رقطا عبارت ست از کلامے کہ یک حرف او منقوطہ باشد و یک
حرف او غیر منقوطہ چنانچہ **بیت** از اثر بوے کش طبع تو +
باز صبا نافہ بستان کشاد + **صنعت معجم** کہ آنرا منقوطا نیز
گویند عبارتست از کلامے کہ ہمہ حروف او نقطہ دارد و این صنعت
از ہمہ مشکل تر و دشوار ترست چنانچہ **بیت** زیب جشنے
پشت جیشے زین زین + بخت تختی تخت بخشی پیش بین +
صنعت مہمل کہ آن را غیر منقوطہ و مجرد نیز گویند عبارت
ست از کلامے کہ ہیچ حرف او نقطہ نداشتہ باشد چنانچہ

قطعه عمادِ عالم و عادل سوار ساعدِ ملک + اساسِ طارم[۱۳۱] اسلام سرورِ عالم + ملک علو و عطارد علوم و مِهرِ عطا + سماک[۱۳۲] رمح اسد حملهٔ و هلال علم + کلام او همه سحر[۱۳۳] حلال در همه حال + مرادِ او همه اعطای ملک در هر دم + **صنعت فوقانیه** عبارتست از کلامے که هیچ حرفش نقطهٔ پائین ندارد چنانچه مؤلف گوید **رباعی** دل مومن که عرش رحمن ست + هر که دست آورد مسلمان ست + وانکه ز و خلق منتفع نشود + گاؤ خر دان که شکلِ انسانست **صنعت تحتانیه** عبارت ست از کلامے که هیچ حرفی از حروفش نقطهٔ بالا ندارد چنانچه **رباعی** دلا راام در بر دلارام جوے + دو دیده پیٔ دیدِ او سو بسوے + بهارِ طرب دیدِ دلبر بود + پیٔ دیدِ او دیده در سر بود + **صنعت قطع الحروف** عبارت ست از کلامے که متکلم بعضے از حروف بقصد در و داخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا وغیر ذلک گویند و مشکلتر انها مقطوع الالف چنانچه **رباعی** همه بر بون مے بود چشم + همه بر صوتِ نے بود گوشم + نه بجدِ من ست وصلِ حبیب + لیک در جستجوی میکوشم + **صنعت تجنیس** عبارت ست از انکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بے رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمهٔ متجانس

باقرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر را صدر را

بخوان بخوان زیست زیست + گفتے گفتے بر بزد ریست درست

و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت نظم

تو چکانست نیک تر گوهر بار + نظم تو چکانست نیکتر گوهر بار صنعت تصحیف

عبارتست از تجنیسی که یکروی او سجا گشد چنانچه بیت خانهٔ خلقی و بجلم کهی + بعلو

هست کبر در کویت + که بتوان خواند بیت خانهٔ حلقی و نخلم گهی + بعلو هست

گیر در کو نت + و هم در عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغیر نقط یکصورت

دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیر ذلک صنعت قلب عبارتست

از کلامے که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض

مصراع چنانچه بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین ز ان نم + آرائش

است مارا آرام کلک مارا + خواه تمام چنانچه بیت شکر بترازوی

وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوشش + صنعت دوروئی

این بیت چنانکه مرقوم است در قلب هم همین حاصل میشود

عبارتست از کلامے که اورا انظر بر حروف ملفوظ بے تغیر نقاط

بدو زبان توان خواند چنانچه نظم بهائی خان دادي

یا خریدہ + دو مورٹے آب داری آن توریدگے + کونی بریدیي

ترشدیي که مے توان بفارسے خواند نظم بهائی خانه دارے

یا خریده + دو مورے آب داری آن توریدگے + کونے بریدے

شرش بی صنعت ذو روتین عبارتست از کلامے کہ آنرا
نظر بصورت حروف بے ملاحظۂ نقاط بدو زبان توان خواند خواہ عربی
بیت رَشِیدِی نَدِیدِی مُرَادِی بَجَانِی × زَمَانِی بِبَاسِی
بِبَادِی نَشَانِی خواہ فارسی بیت رسید بدیدے مرادی بجائی +
زمانے بباشے بیارے نشانی + خواہ ہندے و فارسے چنانچہ
ہندی بیر ٹکے سیر بختی جنین شتے ای باسی + فارسی بر یکے
شتر بختے جنین شستی اے باشے + و خواہ عربے و ہندی چنانچہ
عربی اِنَّ بَابِی بَابٌ بَیْتَ جَاءَنِی و ہندی ان پاپی پاپ پیت جانی +
صنعت ذوالثلثہ عبارت ست از کلامی کہ او را البتہ بزبان
باید خواند عربے مِنْكَ جَنِیْن جَوْهَرِیْ یَاکِی فارسے
منکہ چنین جوہرے پاکی ہندی منکہ چنین جوہرے پاکی عربی
بَیْتِی خَوْدٌ تُرِیْدُ فارسی بینے خود برید + ہندی + بیٹی چو دیزید +
صنعت قلب اللسانین عبارت ست از کلامے کہ چون از
آخرش باول بیارند بزبان دیگر مفید معنے محصل باشد بیت
ہان یار ماہ روز درخانہ اندر آ + یارا مے داری مارا مے بیار +
کہ بقلب بعربی عائد میشود اَرَدْنَا هُنَا خَرْدَ وَزَهَامْ رَاَیْنَاہُ × دَامی
بِی مَا رَامَی ... صنعت مبادلۃ الراسین عبارتست

از کلامی که میان دو لفظ دو سه حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب
کرده که تا بوده با توده زر پیش درویشان رفتی و مانند سیل مائل میل سائل نمودی
چون همینست کاریکه برگیر ند بار تا بتوانی کار بسی کن و بار کسی برگیر و همه عمر در شادی باد
و بادی شاد **صنعت نظم و نثر** عبارتست از کلامی که اورا به نظم و نثر بتوان
خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا مفخر
اماثل و دانای گیتی بفضل رب العزت همواره باد خوب وصفا **صنعت**
واسع الشفتین عبارتست از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید
چنانچه **رباعی** اے دیده رخ نگار دیدن خطرست + ای دل سر این
رشته کشیدن خطرست + هان تا نچشی ز ساغر عشق و گر + زنهار دلا زهر چشیدن
خطرست + بدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شعر دارد پس دوم مسجع که
قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ یکے از وزن و قافیه نداشته باشد و
دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط النثر و ضمن اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات
و ردف و التزام ما لا یلزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها
در ایراد آنها نبود بنا بر آن از انها اعراض نمود و خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس
سره در رساله ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروے شهرت دارد همه را
استیعاب نموده و در هر صنعت نامهٔ طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع
علیها فلیرجع الیه **خاتمه** باید دانست کلمه یعنی لفظے که موضوع برای معنی باشد

اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ دوید و اگر
دلالت نکند بر جزء معنی آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف ست اول متحرک دوم ساکن
مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزی برو خبر دهند چنانچه در و بر و از
و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل
و حال ست در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانهٔ گذشته و میگوید
یعنی بزمانهٔ حال و خواهد گفت یعنی در زمانهٔ آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن
(آن یکی از ازمنهٔ ثلثه ۱۲)
لفظ دن یا تن بنون زائده باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام
فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازو اشتقاق
کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد و یا معنی متعدد و بر تقدیر اول
اگر آن معنی معین ست عَلَم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست اسم جنس
گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست
مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برای
همه معنی نیست بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع
متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار ست و در شرع بر ارکان
مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت و
جزئیت و غیر آن در میان معنیین ملحوظ ست باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی
مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی حیوان ناهق ست بعلاقهٔ مشابهت حماقت باشد بر مرد گول اطلاق

سلہ خارج شد از زین گردن که در عربی آنرا عنق گویند ۱۲

کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسمست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران
صحیح باشد چنانچه فلان ایستاده است و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب
تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول دران جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا
و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا
انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا
بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا
و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا
و التماس و سوال خوانند چنانچه الٰهی ببخش و عذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و
ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی از
قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند
چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی نامند چنانچه
خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه
و بر بام نظم شد پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جامع
صد گونه فیض ازل + نسخهٔ مقبول دستور العمل + نی غلط گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید
لفظ پوچ چند + منشای فخر خودش انگاشتم + خود غلط بود آنچه من پنداشتم + این عمل کامروز شایان نیست +
روز محشر آفت جان من ست + من بخواب افتاده ماندم مست رفت + وقت فرصت ای دریغ از
دست رفت . خالص ای مست سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو فقط تمت

خاتمة الطبع

[illegible]

بعون الله المعبود این [illegible] رسالهٔ قواعد فارسی تصنیف

رسالهٔ عبد الواسع

[illegible]

اعلان

بعون عنایت معین حقیقی این رسالهٔ فصاحت مقاله
مشتمله بر قوانین صنائع و بدائع لسان عجم معروفه برسالهٔ عبد الواسع
مؤلفهٔ ناثر فصیح المقال و ناظم ملیح الاقوال مولوی سید عبد الواسع حسب
هانسوی بار دوم بمطبع احمدی واقع کانپور حلیهٔ طبع پوشید و منقول از
نسخهٔ مصححه و محشی بحواشی جدیده مفیدهٔ اخ مکرم مولوی حافظ عبد الحمید صاحب مرحوم و مغفور
که نسخ مطبوعهٔ مطبع مصطفائی و نولکشوری وغیره نقل و تصحیح شده چنانچه از
اغلاط و ازدیاد حواشی مفیده متن که دیده سابق مطبوع شده بود بر اهل بصیرت مخفی نیست صحتش
وقت ملاحظه معلوم خواهد شد و لطافت انطباعش هنگام معاینه
مفهوم ورنه مثل قدیم مشهور است مصرع
کس نگوید که دوغ من ترش است

الراقم
محمد عبد الصمد مهتمم مطبع احمدی